

فلسفه تاریخ *

چارچوبهای اساسی در آموزش فلسفه مدرن تاریخ

لئون پمپا

مترجم: حسینعلی نوذری

در مقاله حاضر ضمن طرح چارچوبهای اساسی فلسفه تاریخ، مسائل مربوط به شناخت امر واقع (فاکت) تاریخی، تبیین و درک، عینیت و ارزش، روایت و واقعگرایی از دیدگاهی جدید و چالش برانگیز مورد بحث و بررسی قرار گرفته‌اند. نویسنده برخلاف سایر نظریه‌پردازان و فلاسفه تاریخ که تاکنون مقالاتی از آنان در این فصلنامه درج نمودیم، علیرغم آنکه مدعی ارائه فلسفه مدرن تاریخ است از دیدگاه سنتی‌تر و با دفاع از نظریه‌روایی به تجزیه و تحلیل پارامترهای اساسی مورد مناقشه در فلسفه تاریخ پرداخته و بر نقش روایات تاریخی و تاریخنگاری روایی در بازنمایی حقایق تاریخی، ارائه تبیینهای عینی و علی از پدیده‌ها، فاکت‌ها، و وقایع تاریخی در مقابل دیدگاهها و نظریه‌های معارض تأکید می‌ورزد. بدین ترتیب مقاله حاضر بر خلاف مقاله انکیسون در شماره گذشته، تحت عنوان فلسفه مدرن تاریخ بیشتر بر مواضع تاریخ‌نگاران سنتی و کلاسیک تأکید دارد تا دیدگاهها و نقطه‌نظرات جدید و انقلابی.

نکته گفتنی درخصوص مقاله پمپا به شیوه طرح مسائل و موضوعات و نحوه تجزیه و تحلیل و ارزیابی آنها بازمی‌گردد که در نوع خود شیوه بدیعی بشمار می‌رود (البته اگر از نثر مغلوط و نگارش نه چندان صحیح وی با قدری تساهل بگذریم، نثری که کار مترجم را به غایت دشوار ساخته بود). بدین ترتیب که در هر بخش، پس از طرح مسائل و موضوعات متنازع‌فیه و بحث و بررسی آنها و ارائه

*. گفتار حاضر ترجمه‌ای است از:

Leon Pompa, "Philosophy of History", in Nicholas Bunnin & E.P. Tsui-James (eds), *The Blackwell Companion to Philosophy* (Oxford, U. K. & Cambridge, Massachusetts, U.S.A.: Blackwell Publishers, 1998) ch.13, pp. 415-442.

استدلال و براهین در رد یا اثبات آنها و تجزیه و تحلیل موردی هر مسئله، چارچوبی آموزشی ارائه شده است که طی آن به طور اجمال پاره‌ای از مفاهیم و تعبیر اساسی مورد استفاده در فلسفه تاریخ تحلیل شده‌اند: نظیر چارچوبهای مربوط به واقعیات اساسی تاریخی، بازسازی عقلانی، مفهوم گذشته و حال و دیدگاههای مبتنی بر این دو مفهوم.

در پایان مقاله علاوه بر معرفی موضوعی - توصیفی منابع جهت مطالعات بیشتر، طرحی از سؤالات آموزشی در زمینه فلسفه تاریخ درج شده است که در واقع خواننده با مطالعه دقیق متن مقاله می‌تواند پاسخ آنها را استخراج کند. هدف اصلی از این طرح آموزشی آماده‌سازی و ایجاد حضور ذهن بیشتر در خوانندگان، تعمیق دریافت مطالب، کمک به ایجاد ارتباط منطقی بین اجزاء و بخشهای مختلف موضوعات مطرح شده، و در نهایت افزایش قوه دریافت، استنباط و تجزیه و تحلیل و نیز تقویت قوه طرح سؤالات و پاسخگویی به آنهاست؛ که خود این امر روش مفید و مؤثری برای آشنایی با نحوه ورود به حوزه‌های نظری در تاریخ و به ویژه فلسفه تاریخ است. سؤالات مذکور همچنین خوانندگان و علاقه‌مندان را با اصطلاحات، تعبیر، مفاهیم، برداشتها، نظریه‌ها، و چارچوبهای اساسی در فلسفه تاریخ و نحوه ارتباط آنها با یکدیگر آشنا می‌سازد. امید است این مقاله نیز به نوبه خود گام دیگری باشد در جهت آشنایی دانشجویان و پژوهشگران حوزه تاریخ با مباحث تئوریک جدید و اساسی در عرصه‌های مختلف آن.

چارچوبهای اساسی در فلسفه متدین تاریخ علوم اسلامی

مورخان با گذشته انسانها سر و کار دارند؛ با آنچه که اتفاق افتاد (فاکتها یا امور واقع، رخدادها و وقایع تاریخی)، چگونه اتفاق افتاد (شیوه‌ها و بسترهای وقوع، چگونگی، تبیین و تشریح) و چرا اتفاق افتاد (علل و عوامل)، لیکن مطالعه و بررسی گذشته موضوع بسیار دشواری است، گذشته فراتر از دسترسی قوه ادراک قرار دارد و کنکاش و تحقیق در آن مستلزم در اختیار داشتن ابزار و روشهای خاصی است که ممکن است به نتایجی بیانجامد که برخلاف قوه ادراک، قادر به برآوردن یا ارائه معیارهای دقیقی برای شناخت نباشند. محتویات آن تقریباً نامحدود بوده و کم و بیش می‌توان آنها را مورد مطالعه و بررسی قرار داد. البته این امر مستلزم دقت و ظرافت در گزینش مطالب و موضوعات است که به نوبه خود می‌تواند بر داعیه‌های مورخ درباره حقیقت (صدق) تأثیر بگذارد. گذشته شامل اعمال و رفتار افراد و جوامع گذشته‌ای است که ممکن است کاملاً با رفتار و کردار ما متفاوت باشند، به طوری که نمی‌توانیم مطمئن باشیم که آیا می‌توانیم به تبیین یا درک حقیقی و صحیحی درباره آنها دست پیدا کنیم یا نه. و بالاخره، مورخان باید نتایج و دستاوردهای خود را در اشکالی ارائه نمایند که بتوانند بر جایگاه و شأن معرفت

شناختی ادعاهای آنان نیز تأثیر بگذارد. فلسفه مدرن تاریخ با این معضلات درگیر بوده و به آنها پرداخته است. یکی از دغدغه‌های اساسی در فلسفه مدرن تاریخ، پرداختن به این نکته است که ظرفیت و توانمندی مورخان برای نیل به حقیقت عینی تا چه اندازه متأثر از معضلات موجود در هر یک از این حوزه‌های تحقیق است. این نکته محور اصلی استدلال در مقاله حاضر است، و بحث آن با مسائلی آغاز می‌شود که خود مورخان آن را از نظر فلسفی وجوه بارز (و نه چندان پیچیده) فعالیت خود تلقی می‌کنند، پس از آن به مسائل و موضوعاتی می‌رسیم که مورخان آن را به لحاظ فلسفی پوشیده‌تر و پیچیده‌تر می‌دانند.

۱. شناخت امر واقع (فاکت) تاریخی

مورخان به طور معمول دیدگاه واقع‌گرایانه‌ای درباره شناخت اتخاذ می‌کنند که متضمن سه اصل یا داعیه اساسی است: نخست اینکه وقایع (events)، کنشها، و رخدادهای (occurrences) منفرد عملاً در گذشته صورت وقوع یافته‌اند. دوم اینکه گزاره‌های تاریخی حقیقی (true historical statements) یا امور واقع تاریخی (historical facts)، گزاره‌هایی درباره پاره‌ای از این رخدادها هستند. و سوم اینکه گزاره‌های مذکور قابل شناخت و شناخته شده هستند، زیرا شواهد و مدارک کافی برای آنها در زمان حال وجود دارد. بدین ترتیب وقتی می‌دانیم که ناپلئون در نبرد واترلو شکست خورد، می‌دانیم که واقعه‌ای معین، یعنی شکست ناپلئون در این نبرد، در گذشته رخ داد. این نکته را به این دلیل می‌دانیم که واقعه گزاره «در گذشته رخ داد» گزاره‌ای است صادق و حقیقی؛ و از این جهت می‌دانیم که گزاره مذکور حقیقی است که مدارک و شواهد کافی در زمان حال در تأیید ادعای ما مبنی بر دانستن این موضوع وجود دارد. لیکن این مفهوم سه لایه، سادگی فریبنده‌ای دارد که مرحله به مرحله آن مورد چالش و نقد و نظر قرار گرفته است. من به ترتیب هریک از این موارد را تحلیل و بررسی خواهم کرد.

مسلماً اگر دلیلی برای تردید در اساس وجود گذشته واقعی می‌داشتیم، کل این نظریه در معرض خطر ابطال قرار می‌گرفت. نخستین بار برتراند راسل فیلسوف انگلیسی بود که در استدلال برای نفی وجود مقوله‌ای به نام گذشته واقعی و اینکه آیا اساساً می‌توان از چیزی تحت عنوان گذشته واقعی صحبت کرد یا خیر، چنین برهان یا دلیلی اقامه کرد. به عقیده راسل به لحاظ منطقی این امکان وجود دارد که جهان پنج دقیقه پیش به وجود آمده باشد، با جمعیتی که دارای گستره وسیع و کاملی از «خاطرات» ظاهراً مقدم بر زمان (خاطرات پیش از زمان) هستند (راسل ۱۹۲۱، صص ۶۰-۱۵۹). ولی اگر جهان دقیقاً

همین پنج دقیقه پیش پابه عرصه وجود گزارده باشد، در آن صورت نه تنها بخش اعظم خاطرات ما کذب و غلط خواهد بود، بلکه تقریباً تمامی دانشها و شناخت تاریخی ما نیز کاذب خواهند بود. ممکن است تصور شود که می‌توانیم، همانگونه که مورخان معمولاً چنین می‌کنند، با توسل به شواهد و مدارکی که فی‌الحال در دسترس ماست، از نتیجه‌گیری فوق اجتناب نماییم. ولی این کار کمک چندانی نخواهد کرد، زیرا مطابق با این فرضیه، هر چیز - منجمله تمام چیزهایی که مورخان آنها را شواهدی دال بر گذشته تلقی می‌کنند - همان‌طور که هست، خواهد بود. بنابر این اگر تا قبل از پنج دقیقه پیش گذشته‌ای وجود نداشته باشد (به زعم راسل)، در آن صورت چیزی که ما بتوانیم آن را شاهدی دال بر گذشته تلقی کنیم، نمی‌تواند واقعاً شاهدی برای آن باشد.

راسل این فرضیه را چنان جدی گرفت که براساس آن عقیده داشت که ما باید «شناخت» مفروض خود از گذشته را در قالب گزاره‌هایی راجع به محتویات موجود در ذهن خود بیان و ارائه نماییم؛ زیرا به اعتقاد وی، ما مستقیماً از طریق ادراک و دریافت، با واقعیتی آشنا می‌شویم که گزاره‌هایی حقیقی درباره‌ی حال ارائه می‌کند، که البته راجع به گذشته صادق نیستند. این فرضیه با انتقادات و مخالفت‌های زیادی روبه‌رو شد (دانتو، ۱۹۶۵، صص ۴-۸۳)، ولی تأکید من در اینجا بر یکی از آن ایرادات است که بر پایه‌ی ویژگی‌های مهم سرشت شواهد تاریخی استوار است. مطابق با این ایراد، از احتمال یا امکان منطقی فرضیه مذکور نه می‌توان استنباط کرد که جهان پنج دقیقه قبل شروع شده باشد و نه می‌توان نتیجه گرفت که نمی‌دانیم آیا چنین امری رخ داد یا خیر؛ زیرا «اگر گذشته وجود نمی‌داشت، در آن صورت شواهد و مدارک موجود آنچه که هست نمی‌بود» (گرمس ۱۹۸۲، ص ۷۲). برای درک قوت و استحکام این استدلال (انتقاد)، لازم است به دو نکته اشاره کنم: اولاً ویژگی مهم زبان تاریخی این است که زبان تاریخی در بردارنده‌ی چیزی است که اصطلاحات و تعابیر «متضمن گذشته» (past-entailing) و «ارجاع به گذشته» (past-referring) خوانده می‌شوند. اینها اصطلاحاتی هستند که «کاربرد صحیح آنها درباره‌ی پاره‌ای از موضوعات و وقایع حال منطقاً متضمن ارجاع به پاره‌ای از موضوعات یا وقایع گذشته است». بنابراین گفتن اینکه فلان شخص جنای زخمی روی صورتش دارد، متضمن یا دربردارنده‌ی این معناست که زمانی در گذشته وی زخم برداشته و مجروح شده بود (دانتو، ۱۹۶۵، صص ۲-۷۱). ثانیاً استفاده از واقعیت مصنوع انسان به عنوان بخشی از شواهد تاریخی مستلزم استفاده از این قبیل اصطلاحات «متضمن گذشته» است. لذا وقتی مورخی سندی را به عنوان نامه دست‌نوشته گلاستون توصیف می‌کند، حکمی متضمن گذشته صادر می‌کند. زیرا وی درباره‌ی سندی که در زمان حال وجود دارد، توصیفی به کار می‌برد که متضمن این نکته است که واقعه‌ای در گذشته

رخ داد، یعنی این واقعه که گلا دستون نامه مذکور را نوشت (گرم، ۱۹۸۲، صص ۵۶-۸). بدین ترتیب با مسلم گرفتن سرشت متضمن گذشته توصیفاتی که به موجب آنها اسناد، شواهد تاریخی به حساب می‌آیند، ابطال در قالب این حکم ظاهر می‌شود که ما نمی‌توانیم برداشت [حال] متضمن گذشته خود از شواهد تاریخی را اثبات نموده و بپذیریم که این فرضیه می‌توانست حقیقی (صادق) باشد.

لیکن شاید به نظر برسد که ایراد مذکور قادر به ابطال فرضیه راسل نباشد، زیرا بخشی از این مسئله است که، حتی اگر دنیا پنج دقیقه پیش به وجود آمده باشد، تمام چیزهای موجود در آن منجمله برداشت حال ما از شواهد تاریخی، برای ما یکسان و واحد خواهد بود. لذا می‌توانیم به توصیف واقعیات مصنوع حال براساس اصطلاحات و تعبیر متضمن گذشته ادامه دهیم، ولو آنکه وقایع «موجب یا متضمنه» هرگز رخ نداده باشند. ولی در واقع، این ابطال اساساً درست و بجاست. زیرا راسل باید واقعیت مقطعی از زمان - مثلاً «پنج دقیقه» مورد نظر خود - را پیش‌بینی یا ثابت کند که قبل از آن گذشته‌ای وجود نداشت، تا بلکه از این طریق بتوانیم تردید موجود در فرضیه وی را درک کنیم. این بدان معناست که وی باید ثابت کند که پاره‌ای از توصیفات متضمن گذشته - یعنی توصیفات که چیزهایی را که الآن حال محسوب می‌شوند به چیزهایی در پنج دقیقه گذشته مرتبط می‌سازند - حقیقی هستند. لیکن اگر چنین باشد، وی باید نشان دهد که چگونه امکان دارد که پاره‌ای از اصطلاحات متضمن گذشته واقعاً برای گذشته کاربرد داشته در حالی که پاره‌ای دیگر، که دقیقاً از همان نوع بوده و واحد معیارهای مشابهی هستند، کاربردی نداشته باشند. ولی این نکته را نمی‌توان نشان داد. استفاده صحیح و به جا از معیارها نه تنها برای اندیشه تاریخی بلکه برای هر نوع اندیشه منسجم دیگر نیز ضروری است. از این رو چالش شک‌گرایانه را نمی‌توان چالشی درباره واقعیت بخشهایی از گذشته دانست، بلکه تنها چالشی است درباره واقعیت کل گذشته. لیکن این چالش نوعی خودشکنی خواهد بود زیرا اختلاف بین گذشته واقعی («پنج دقیقه») و گذشته غیرواقعی که برای انسجام فرضیه ضروری است، از بین خواهد رفت.

لذا با این تفصیل دلیلی برای تردید درباره حضور گذشته واقعی وجود ندارد. لیکن واقع‌گرایی متضمن این نگرش است که گذشته‌ای که مورخان خود را ملزم و پایبند آن می‌دانند نیز گذشته‌ای مستقل است، به عبارت دیگر، گذشته‌ای است پر از وقایعی که قطع نظر از اینکه آیا موفق به شناخت آنها خواهیم شد یا خیر، رخ داده‌اند. مورخان رسالت خود را کشف محتویات این گذشته می‌دانند نه خلق آن. لیکن این نگرش از دیدگاهی ایده‌آلیستی از سوی نظریه‌ای که در حال حاضر «سازه‌گرایی» [Constructionism] نامیده می‌شود، مورد چالش و اعتراض قرار گرفته است. (ناول اسمیت، ۱۹۷۷).

بر اساس نظریه مذکور مورخان درصدد شناخت حقایق درباره گذشته هستند. لیکن گذشته‌ای که این حقایق به آن مربوط می‌شوند، گذشته واقعی از نوعی که معمولاً ما می‌فهمیم نیست - یعنی گذشته‌ای مستقل از حوادث واقعی که در انتظار کشف و بازنمایی است. گذشته‌ای است اختصاصاً «تاریخی» که به عنوان چیزی وجود دارد که ما بر اساس شواهد حال آن را می‌سازیم. بنابراین اگر می‌خواستیم تمامی شواهد و مدارک جدید را در اختیار داشته و آنها را به گونه‌ای متفاوت بازسازی کنیم، در آن صورت نه تنها شناخت ما بلکه خود گذشته تاریخی نیز دستخوش تغییر و تعدیل می‌گشت. اما اگر چنین باشد اعتقاد بنیانی تاریخی به رئالیسم (واقعگرایی) و مفهوم شناختی که پیش فرض اصلی آن به شمار می‌رود، غلط [کذب] خواهد بود.

دلیل اصلی‌ای که برای این ادعا اقامه شد این است که از آنجا که گذشته واقعی دیگر وجود ندارد، لذا نمی‌تواند در اثبات ارزیابی مورخ نقشی ایفا کند. و ادعا می‌شود که بنابراین گذشته‌ای که مورخ مدنظر قرار می‌دهد گذشته‌ای نیست که می‌توانست فی‌نفسه باشد، بلکه گذشته‌ای است که تنها به نسبت توانمندی خود در تبیین عقاید و نظراتمان درباره شواهد، وجود دارد. لذا این ایده که مورخان گذشته‌ای را کشف می‌کنند که مستقل از شناخت ما از آن وجود داشت، به نفع ایده گذشته‌ای که تنها به عنوان سازه‌ای برای تبیین شواهد حال وجود دارد، کنار زده می‌شود (گلدستین، ۱۹۷۶، ۱۹۷۷). ذکر این نکته ضروری است که دیدگاه مذکور با برخی از اشکال ضد واقعگرایی علمی خویشاوندی‌هایی دارد، گرچه در اینجا نمی‌توان آن را پی‌گرفت (گلدستین ۱۹۷۶، صص ۲۹۸-۳۰۰).

سازه‌گرایی متضمن همان فرضیه یا مفروضی است که راسل ارائه کرده بود: از آنجا که گزاره‌های تاریخی درباره گذشته‌ای هستند که ما دیگر قادر به درک و دریافت یا رؤیت و مشاهده آن نیستیم، لذا پیرامون جایگاه هستی شناختی یا مرتبه وجودی [ontological status] آن معضلاتی وجود دارد. لیکن این فرضی مشکوک است. اکثر انواع شناخت، هم شناخت‌های علمی و هم شناخت روزمره، درباره چیزهایی هستند که در حال حاضر غیرقابل مشاهده و غیرقابل بررسی هستند. برای مثال خاطرات ما درباره چیزهایی هستند که اکنون قادر به دریافت و مشاهده آنها نیستیم. نظرات ما درباره سرعت نور یا وجود نوترون‌ها نیز اینگونه هستند. بنابراین اگر قضیه این است که گزاره‌ای درباره چیزی که غیرقابل مشاهده و غیرقابل مطالعه است درباره واقعیتهای مستقل نیز مصداق ندارد، در آن صورت سلسله گزاره‌هایی درباره چیزهایی که آنها را هویت‌هایی واقعی می‌پنداریم، باید جای خود را به سلسله گزاره‌هایی درباره هویت‌های ساخته شده بدهند. یک مورد ساده را در نظر بگیریم، برای مثال، دلیل ادعای فردی مبنی بر اینکه رنگ لباس ملکه

الیزابت دوم در روز تاجگذاری را می‌داند، ممکن است این باشد که وی به خاطر دارد که در روز تاجگذاری آن را از نزدیک دیده بود، در حالی که دلیل فردی دیگر برای چنین ادعایی می‌تواند این باشد که وی با مطالعه و بررسی کتب و مجلات مد لباس خیاطان سلطنتی متوجه شد که لباس ملکه در روز تاجگذاری چه رنگی بود، به عبارت دیگر وی دست به یک تحقیق ساده تاریخی زده است. اگر ارزیابی و برآورد سازه‌گرایانه صحیح باشد، در آن صورت دربارهٔ یک لباس نمی‌توان دو ادعا ارائه کرد، زیرا هر ادعا دربارهٔ لباسی خواهد بود که تنها در ارتباط با مدی وجود دارد که شناخت ما دربارهٔ آن ایجاد شده است. لذا دو لباس وجود خواهد داشت، یک لباس به عنوان بخشی از گذشتهٔ «تاریخی» وجود دارد، و دیگری به عنوان بخشی از یک گذشتهٔ «خاطره‌ای» (یادبودی)؛ نه یک لباس که می‌توانیم به هر یکی از دو طریق دربارهٔ (رنگ، نوع و اندازه) آن چیزهایی بدانیم. وانگهی این استنتاج در مورد اجزاء تشکیل‌دهندهٔ انواع متفاوت شناخت ما به کار برده خواهد شد، که از گزارشهای صرف دربارهٔ چیزهایی که در معرض مشاهده و دریافت قرار دارند، فراتر می‌روند. از این رو کتابی را که من از گذشته به یاد دارم نه تنها با کتابی که تاریخ آن را بازسازی می‌کنم تفاوت خواهد داشت، بلکه با کتابی که خواص فیزیکی یا شیمیایی گذشتهٔ آن را بتوان به کمک نظریه‌های خاص شیمی یا فیزیک تجزیه و تحلیل کرد، نیز متفاوت خواهد بود. ولی در این مورد ما قادر به استفاده از شناخت خود دربارهٔ خواص شیمیایی برخی اشیاء گذشته برای کمک به تفکر تاریخی خود راجع به آن اشیاء نخواهیم بود، البته شاید در تعیین تاریخ آن اشیاء به ما کمک کند، زیرا شیء یا اشیاء مزبور که خواص شیمیایی گذشتهٔ آنها را بازسازی می‌کنیم متفاوت از شینی خواهند بود که وجود تاریخی آن را بازسازی می‌کنیم. بدین ترتیب بی‌شمار اشیاء متفاوت خواهند بود که در بی‌شمار واقعیات متفاوت «وجود» دارند، که هر کدام به شیوهٔ پژوهش یا روش تحقیق خاصی وابسته‌اند؛ وانگهی برخلاف عقیده واقع‌گرایان اشیاء در یک واقعیت واحد و منحصر به فرد وجود ندارند که خواص متفاوت آنها را بتوان براساس انواع متفاوتی از روشهای تحقیق شناسایی و کشف نمود.

این نظریه یقیناً با دیدگاه روزمرهٔ ما از جهان واقعی در تضاد است. ولی این امر شاید چندان مهم نباشد، زیرا، در حالی که فلسفه نباید نقطه نظرات و دیدگاههای روزمره را نادیده بگیرد، در عین حال کاملاً نمی‌تواند در قید و بند آنها قرار بگیرد. مهم‌تر اینکه، این نظریه در تضاد با این شرط لازم است که ما بایستی دربارهٔ کل شناخت به مثابه شناخت دربارهٔ واقعیتی واحد بیندیشیم زیرا، اگر غیر از این فکر کنیم، قادر به مرتبط ساختن نتایج و دستاوردهای رشته‌های مختلف با یکدیگر نخواهیم بود. مکتب سازه‌گرایی و مکتب قدرتمند اصالت اثبات‌پذیری [verificationism] را که سازه‌گرایی بدان متکی است، باید

نفی و رد نمود زیرا به نتایجی منجر می‌شوند که با شرط لازم مذکور مغایرت داشته و در تضاد با آن قرار می‌گیرند.

به هر حال موارد فوق‌الذکر، نافی این مسئله نیستند که با استفاده از بحث و استدلال به شیوه مورد نظر سازه‌گرایان می‌توان به شناخت تاریخی دست یافت. موارد مذکور صرفاً بیانگر آنند که دلیلی وجود ندارد که فکر کنیم این قبیل بحث و استدلال به گزاره‌هایی درباره گذشته «تاریخی» می‌انجامند تا به گزاره‌هایی درباره گذشته‌ای «واقعی» که می‌توانیم به انواع شیوه‌های مختلف آن را شناسایی کنیم. در یک ارزیابی ضمن تأکید بر نیاز به توصیف شواهد تاریخی در قالب عبارات متضمن گذشته به شکلی که قبلاً بیان شد نحوه کار این موارد نشان داده شده است (گُرمَن ۱۹۸۲، صص ۵۶-۶۸). هنگامی که مورخ کار تحقیق خود را به نحو احسن انجام داده و آن را به پایان رسانده و اعتبار و صحت آن را تضمین نماید، در آن صورت دارای گزاره‌ای مستند و مبتنی بر شواهد و مدارک خواهد بود، نظیر اینکه «اینجا، در مقابل ما... نامه‌ای وجود دارد که توسط گلاستون نوشته شده است»، گزاره‌ای که صدق آن هم متضمن و هم مستلزم آن است که گلاستون نامه را نوشت. بدین ترتیب نوعی رابطه حاکی از تضمین متقابل و دو طرفه بین گزاره‌های مبتنی بر مدارک ارجاع به گذشته و گزاره‌های تاریخی وجود دارد، که با اتکاء به آن به درستی می‌توانیم از مورد اخیر به همان شدت و حدت مورد اول دفاع کنیم.

لیکن در حالی که این نکته نشان می‌دهد که چگونه گزاره‌های مستند و مبتنی بر شواهد، در صورت صدق، متضمن گزاره‌های حقیقی تاریخی درباره گذشته واقعی هستند، جا برای سومین و آخرین شک بدبینانه را باز می‌گذارد. زیرا برای نیل به گزاره‌ای مستند، نظیر گزاره‌ای که درباره نامه گلاستون ارائه شد، بایستی هم نظریه‌ای درباره تأویل را به خدمت بگیریم و هم مطمئن و مجاب گردیم که نظریه درستی است. از آنجا که نمونه ارائه شده به زبان انگلیسی است ساین نکته‌ای است که غالباً انگلیسی‌زبانان آن را نادیده می‌گیرند - فرض را بر آن می‌گذاریم که از زبان صحیحی استفاده می‌کنیم. ولی واقعیت این است که استفاده از نظریه تأویل زمانی آشکار و قطعی می‌گردد که موردی مدنظر ما باشد که گزاره مستند به زبانی باشد که ما قادر به فهم آن نباشیم. در آن صورت مجبوریم به لغت‌نامه‌ها و کتب گرامر مراجعه کرده تا بتوانیم زبان سند را ترجمه کنیم. البته این امر به ندرت کار دشواری است، گرچه در عمل ممکن است دشواریهای خود را بیشتر نشان دهد به خصوص هنگامی که مورخان با اسنادی به زبانهای کهن و نسبتاً ناشناخته سروکار داشته باشند. ولی مؤید این واقعیت است که نظریه تأویل همواره کاربرد داشته و اکثر افراد خواسته یا ناخواسته از آن استفاده می‌کنند، اگرچه نه به طور صریح و آشکار. ولی تردید بدبینانه‌ای که در اینجا پیدا می‌شود ناظر به توجیه و تعلیل نظریه تأویل

مورد استفاده است. زیرا مطالعات اخیر درباره فلسفه زبان نشان داده‌اند که همواره این امکان وجود دارد که غیر از نظریه مورد استفاده ما نظریه‌های بیشتری درباره تأویل وجود داشته باشند. از این نکته می‌توان نتیجه گرفت که ما، به ویژه وقتی که با گذشته سروکار داریم، نمی‌توانیم خود را با این عقیده راضی کنیم که داریم از نظریه صحیحی استفاده می‌کنیم، نظریه‌ای که ما را قادر به اثبات این ادعا می‌سازد که واجد گزاره‌های حقیقی متضمن گذشته هستیم. بدین ترتیب، مثلاً در رابطه با نامه گلاستون، واقعیت این است که ما نظریه تأویلی در اختیار داریم که به موجب آن واژه «گلاستون» نام شخص تاریخی خاصی به شمار می‌رود. وانگهی، کاربرد واژه «گلاستون» با کاربرد بسیاری اسامی مشابه دیگر نظیر «دیزرائیلی» و «ملکه ویکتوریا» پیوند دارد. اگر در تفسیر یا تأویل خود از واژه «گلاستون» دچار اشتباه باشیم، در آن صورت راجع به تمامی این اسامی مربوطه نیز دچار اشتباه خواهیم شد. بنابراین تردید صرفاً درباره حق ما در تأویل نامی واحد به شیوه‌ای خاص یا روشی معین نیست، بلکه این تردید درباره حق ما در تکیه و اعتماد به کل نظریه حاکم بر تأویل نام مذکور و بسیاری اسامی دیگر است.

این تردید درباره توجیه و تصدیق هرگونه نظریه تأویل مورد استفاده ما نه تنها شناخت ما از گذشته بلکه به میزان چشمگیری شناخت ما از حال را نیز تهدید می‌کند، زیرا استفاده ما از واژه‌ها و تعابیر متضمن گذشته به معنای آن است که بخش اعظم چیزی که آن را شناخت درباره حال می‌دانیم دربردارنده حقایقی راجع به گذشته است. برای مثال، ما درباره خود فکر می‌کنیم که واجد تاریخهای شخصی و جمعی هستیم که به طرق متنوع و بی‌شماری با هم مرتبط هستند. در واقع، این افکار اجزاء مهمی در برداشت ما از هویت شخصی به شمار می‌روند. از این رو مثلاً اگر این جمله که «جنگ جهانی اول از ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۸ رخ داد» صادق نباشد، در آن صورت تمام آن بخش از تاریخهای شخصی افراد که متضمن یا دربردارنده ارجاع به این جنگ هستند، غلط یا کذب خواهند بود. بنابراین مادامی که بخش اعظم شناخت از حال دربردارنده ادعاهایی درباره گذشته باشند، تردید بدبینانه‌ای که شناخت تاریخی را تهدید می‌کند، بخش اعظم شناخت ما از حال را نیز مورد تهدید قرار می‌دهد.

یک پاسخ ممکن به این تهدید اشاره به این واقعیت است که فرایند حال ما به نوعی انسجام در ادعاهایمان راجع به گذشته می‌انجامد. ادعاهای راجع به گلاستون با ادعاهای راجع به دیزرائیلی، مسئله ایرلند و امثالهم مرتبط هستند. لیکن توسل به صرف انسجام برای اثبات نظریه تأویل کافی نیست. زیرا بی‌شمار نظریه‌های دیگری درباره تأویل وجود دارند که به نوبه خود می‌توانند به مجموعه‌های منسجم و یکدستی از ادعاهایی بیانجامند که با ادعاهایی که ما اینک پذیرفته‌ایم ناسازگار باشند.

چارچوبی دربارهٔ واقعیات اساسی تاریخی

راه دیگر مقابله با تردیدهای موجود دربارهٔ اثبات نظریهٔ تأویل مورد استفاده ما، حمایت از این نظریه از طریق مرتبط ساختن آن با بخشی از شناختهایمان از گذشته است که از مسیری متفاوت بدان نایل شده‌ایم. برای مثال، اگر بتوان نشان داد که مورخ قبل از بررسی و آزمون مدارک، اسناد یا شواهد، پیشاپیش می‌داند که گلاستون نامی وجود داشت، می‌توانیم از شناخت مذکور برای توجیه و تصدیق کاربرد نظریه‌ای دربارهٔ تأویل (از سوی مورخ مورد نظر) که در آن واژه «گلاستون» نام آن فرد تاریخی است، استفاده کنیم. در آن صورت معضل ما این نخواهد بود که چگونه از نظریه‌ای دربارهٔ تأویل دفاع کنیم که به مورخ امکان این نتیجه‌گیری را می‌دهد که فردی به نام گلاستون وجود داشت و نامه مذکور را در برابر وی تحریر نمود؛ بلکه مسئله بسیار ساده‌تر از این است و آن اینکه آیا مورخ می‌تواند نشان دهد که نامه مذکور توسط گلاستونی نوشته شده که وی پیشاپیش از وجودش باخبر بود، یا اینکه توسط شخص یا اشخاص دیگری نوشته شد، یا شاید جعل شد.

ولی حمایت از این نفی یا ابطال که فی‌الحال به چیزی بیش از دفاع از تردیدهای بدبینانه می‌انجامد چگونه امکانپذیر است: آیا چیزی حداقل دربارهٔ آنچه که در گذشته رخ داده‌اند می‌دانیم؟ چیزی که در اینجا بدان نیاز داریم بررسی این مسئله است که ما، مستقل از استدلال براساس شواهد در چارچوب نظریهٔ تأویل، چگونه می‌توانیم به چنین شناختهایی نایل آییم. از آنجا که دیگران دربارهٔ این موضوع حرفی نزده یا مطلبی نوشته‌اند، لذا مجبورم به نظریه خودم متوسل شوم یعنی اینکه پاره‌ای از شناختهای ما دربارهٔ گذشته عملاً از گذشته نشئت می‌گیرند و از گذشته می‌آیند - به عبارت دیگر اینکه به کمک ساز و کارهای نهادین مناسب و مقتضی، از گذشته به حال به درون جوامع انتقال پیدا می‌کنند، و اینکه با توجه به این نکته که مورخ در چنین جامعه‌ای بسر می‌برد دارای شناختی از چارچوب واقعیات یا فاکت‌های اساسی تاریخی است که با آن می‌تواند نظریهٔ تأویل خود را حمایت کند (پمپا ۱۹۹۳). از این رو به جای استدلال براساس شواهد در چارچوب نظریهٔ تأویل، مثلاً دربارهٔ وجود گلاستون، مورخ از شناخت یا دانش اکتسابی خود دربارهٔ وجود گلاستون برای تأیید و اثبات نظریهٔ تأویلی استفاده می‌کند که وجود نامبرده در آن نظریه از پیش مفروض بوده باشد.

از این زاویه، هرگونه تلاش برای تفسیر و تأویل شواهد به منظور ایجاد تردید درباره وجود گلاستون رد گشته و غیرقابل قبول است، و هرگونه نظریه تأویل که امکان چنین تردیدی را روا دانسته و آن را بپذیرد، به عنوان نظریه‌ای اثبات نشده و غیرقابل اعتماد نفی خواهد شد. بنابراین نظر من این است که نظریه تأویل از این جهت نظریه‌ای اثبات پذیر و تصدیق شده است که وجود برخی شناخته‌های به لحاظ تاریخی کسب شده درباره گذشته را مفروض و مسلم می‌داند. لذا مورخ این حق را دارد که از آن برای کشف فاکنهای تازه درباره گذشته که جزیی از شناخت اکتسابی [موروثی] ما به شمار نمی‌روند، استفاده کند.

لیکن باید خاطر نشان ساخت که این نظر با نظریه خطاپذیری شناخت که در سطحی گسترده مورد قبول قرار گرفته است در تضاد است. به موجب نظریه خطاپذیری شناخت، آراء و اعتقادات انسانی در معرض خطا قرار دارند و لذا هیچ عقیده‌ای از نظر اصول و مبانی مضمون از امکان تجدیدنظر نیست، منجمله اساسی‌ترین اعتقادات و نقطه نظرات تاریخی حال ما، نظیر اینکه «جنگ کریمه» ای در تاریخ معاصر رخ داد. ولی به نظریه خطاپذیری باید چنین پاسخ داد که این امکان که جنگ کریمه هرگز رخ نداد گرچه امکانی منطقی است، ولی امکانی معرفت‌شناختی نیست. زیرا تنها در صورتی می‌توانیم آن را امکانی معرفت‌شناختی بدانیم که بتوانیم راهمایی را در نظر مسجّم سازیم که براساس آن مورخی در آینده بدون قبول نظریه فوق‌الذکر قادر به آزمون و اثبات این ادعا باشد که جنگ مزبور هرگز رخ نداد. ولی اگر وی قادر به اینکار نباشد، در آن صورت نظریه تأویل وی و به تبع آن ادعاهای شناخت وی راجع به گذشته محل تردید بدبینانه قرار خواهند گرفت.

۲. تبیین و درک

بجهت‌هایی که تا اینجا صورت گرفت مؤید این عقیده‌اند که مورخان می‌توانند درباره چیزهایی که واقعاً در گذشته رخ داده‌اند، شناخت ایجاد نمایند. اما بخش اعظم کار آنها معطوف تبیین وقایع و رخ داده‌هاست. تحلیل شیوه‌ای مناسب و روشی خاص برای انجام این کار منشأ اصلی مناقشات عمده‌ای بود که شامل دو دیدگاه متضاد است: نخست این دیدگاه که مورخان باید تبیینهای «علمی» ارائه دهند، و دوم این دیدگاه که مورخان باید توجه خود را معطوف نوعی درک اومانستی یا انسان‌گرایانه سازد. این نظر که تبیینهای موجود در تاریخ همسان و همانند تبیینهای موجود در علوم

طبیعی هستند یا باید اینگونه باشند، به طور جدی از سوی کارل همپل (متولد ۱۹۰۵) اشاعه و گسترش یافت. برای مثال، وی براساس نظریات کارل پوپر (۱۹۰۲-۱۹۹۴) در زمینه فلسفه علم نظریه عامی درباره اینکه چه چیزی را می‌توان تبیین نامید یا برای آنکه چیزی را تبیین نامید باید دارای چه ویژگیهایی باشد، ارائه کرده است (همپل ۱۹۵۹). این تئوری که بعدها به الگوی قانون فرآگیر [covering law model] یا نظریه قیاسی-قانون‌شناختی [deductive-nomological theory] مشهور شد شامل دو نکته مهم است: اول اینکه تبیین هر واقعه یعنی نشان دادن قابل پیش‌بینی بودن آن واقعه؛ و دوم اینکه برای نشان دادن قابل پیش‌بینی بودن هر واقعه، باید نشان داد که واقعه مذکور مشمول یا تابع مجموعه‌ای از قوانین علمی است. از این رو، گرچه مورخان به طور معمول وقوع رخداد‌های خاص، نظیر جنگ جهانی اول ۱۸-۱۹۱۴، را بر حسب ترکیبی از علل خاص تبیین می‌کنند -مانند گسترش رقابت‌های ملی برای کسب برتری سیاسی در اروپا در خلال قرن نوزدهم یا نیاز مشترک به منابع جدید مواد خام و بازارهای جدید به منظور رشد و گسترش روند صنعتی شدن اروپای غربی- ولی این نوع برخورد با وقایع را تنها زمانی می‌توان تبیین به حساب آورد که علل خاص مورد استناد، نمونه‌هایی از قانون یا قوانین علمی به شمار آیند، با این نتیجه که هرگاه دو عامل مهم یعنی رقابت ملی برای کسب برتری سیاسی و نیاز مشترک به منابع جدید مواد خام و بازارهای جدید سربرآورده و به طور جدی خود را نشان دهند در آن صورت جنگی در خواهد گرفت. همپل به این نکته اذعان داشت که انواع تعمیم بخش‌های ذکر شده در این نمونه، قانون -به معنای اینکه بدون استثنا مورد قبول و اجماع عام باشند- به شمار نمی‌روند، و در واقع حتی قوانین علمی که به گونه‌ای در خور و جدی حمایت و تأیید شده باشند به ندرت از سوی مورخین مورد استفاده قرار می‌گیرند. به همین دلیل وی به تبیین‌هایی اشاره می‌کند که مورخان عملاً به عنوان «طرح‌های تبیینی» عرضه کرده و مدعی هستند که در طرح‌های مذکور نشانه‌های کم و بیش مبهمی از قوانین مربوطه را ارائه داده و راه را برای تحقیقات تجربی بیشتری که برای ایجاد این قبیل قوانین در یک تبیین کاملاً حمایت شده ضروری است، هموار ساخته‌اند. لذا بر پایه این ارزیابی، تبیین‌های تاریخی، تبیین‌های ناقصی هستند از همان نوعی که در علوم تجربی و فیزیکی وجود دارند.

یکی از نقاط قوت الگوی قانون فرآگیر این است که برآورنده یکی از ویژگی‌هایی است که شخص از هر تبیین انتظار دارد، یعنی توضیح می‌دهد که چرا این واقعه رخ داد و نه واقعه‌ای دیگر (دُناگان، ۱۹۶۶). این کار را به این دلیل انجام می‌دهد که، از طریق مشمول قوانین علمی ساختن یک واقعه، نشان می‌دهد که واقعه مذکور می‌بایست رخ می‌داد. لیکن این بدان معناست که نوع تبیینی که الگوی مذکور ارائه می‌کند تبیینی جبرگرایانه و

دترمینیستی است، و این نکته، همان‌طور که خواهیم دید، دلیل اساسی قوی‌ترین مخالفتها و انتقاداتی بود که علیه آن اقامه شد.

مخالفتها و ایرادات اقامه شده علیه الگوی قانون فراگیر یا نظریه قیاسی-قانون‌شناختی به دو دسته تقسیم‌بندی می‌شوند: نخست ایراداتی که بر این مسئله تأکید دارند که در حقیقت تبیینهای تاریخی با این نظریه همخوانی و مطابقت ندارند و در بسیاری از موارد گزاره‌های تبیینهای تاریخی با استدلالها و استنباطهای نظریه مذکور مغایرت دارند. ایرادات و انتقادات فراوانی از این دست به نظریه مذکور وارد شده است (وایت، ۱۹۶۵، صص ۱۰۴-۱۴). فرمولبندی تازه‌ای از این نظریه ارائه می‌دهد؛ همچنین نک: دُناگان ۱۹۶۶، صص ۱۴۶-۱۴۲). لیکن این ایرادات را نمی‌توان جامع و قطعی دانست. اگر نظریه قیاسی-قانون‌شناختی (الگوی قانون فراگیر) مدعی است که این شکلی است که هر نوع تبیین مورد حمایت کامل باید به خود بگیرد یا در این شکل ارائه شود، در آن صورت به این ایراد که تبیینهای تاریخی شکل مذکور را به خود نمی‌گیرند یا در این شکل ارائه نمی‌شوند، می‌توان چنین پاسخ داد که مورخان قادر به ارائه تبیینهای مورد حمایت کامل نیستند. به این دلیل، من روی ایرادات دسته دوم تمرکز خواهم کرد، که مدعی هستند موضوع اصلی مورد مطالعه تاریخ به گونه‌ای است که نشان می‌دهد این نظریه از اساس اشتباه است.

نخستین ایراد از ایرادات و انتقادات دسته دوم، که به ویژه قویاً از سوی مورخان مهم و جدی تلقی شده است، این است که نظریه مذکور قادر به درک و تشخیص یکه بودن یا بی‌سابقه و بی‌نظیر بودن وقایع و افراد ظاهر شده در عرصه تاریخ نیست (اکشات، ۱۹۹۳، ص ۱۵۴). تنها یک جنگ ۱۸-۱۹۱۴ (جهانی اول) وجود داشت و می‌تواند وجود داشته باشد. لذا، اگر مورخان بخواهند در تبیین علت این واقعه منحصر به فرد و یکه موفق گردند، این کار از طریق وفق دادن خود با ملزومات یا نیازمندیهای الگوی قانون فراگیر صورت نخواهد گرفت، زیرا قوانین موردنظر بین انواع مختلفی از وقایع قرار می‌گیرند نه وقایع منحصر به فرد و یکه. لیکن با ادعای بی‌نظیریت و منحصر به فرد بودن باید بسیار دقیق، محتاطانه و با حزم و دوراندیشی برخورد کرد، زیرا خود این ادعا بیشتر براساس نوع بی‌نظیریت مورد بحث متکی است. الگوی قانون فراگیر منکر، برای مثال، این نکته نیست که وقایعی که برای تبیین ارائه می‌کند، نظیر وقوع جنگ ۱۸-۱۹۱۴، منحصر به فرد هستند. البته باید بر این مسئله تأکید نماید که این وقایع، گرچه بی‌نظیر هستند، ولی برای آنکه مشمول قوانینی درباره انواع چیزها قرار بگیرند، در قالب زبان و اصطلاحات یا تعابیر عام و کلی قابل توصیف هستند. ولی به سختی می‌توان منکر این نکته شد که گرچه وقایع، از این نظر که وقایعی خاص هستند، بی‌نظیر و یکه محسوب

می‌شوند، ولی در عین حال ضرورتاً بایستی در قالب اصطلاحات و تعبیر عام و کلی قابل توصیف باشند، زیرا این امر برای آنکه ما اساساً بتوانیم چیزی را جمع به آنها بگوییم، ضروری است. جنگ ۱۸-۱۹۱۴ واقعه یکه‌ای بود، ولی برای صحبت کردن درباره آن، باید آن را در قالب تعبیر کلی «جنگ» بیاوریم، تعبیری که می‌توان آن را در مورد بسیاری از دیگر وقایع بی‌نظیر و یکه نیز بکار برد. لذا صرف توسل به بی‌نظیر بودن وقایع تاریخی، ایراد چندان جدی و رسایی بر الگوی قانون فراگیر محسوب نمی‌شود.

لیکن چیزی که بعضاً مورخان از توسل به مسئله بی‌نظیر بودن مد نظر دارند، چگونگی یا نحوه وابستگی و ربط وقوع حوادث به فعالیتها و اقدامات افراد یکه‌ای است که هیچ‌گونه قانونی نمی‌توان درباره رفتارشان سراغ گرفت، به عبارت دیگر قانونی برای تبیین و توضیح علل رفتاری آنان وجود ندارد. اگر قانونی برای تبیین و توضیح رفتار افراد وجود نداشته باشد، تبیین هرگونه وقایع که رفتار افراد بر آنها تأثیر می‌گذارد، به هیچ‌وجه نمی‌تواند دربردارنده یا متضمن شمولیت تحت قوانین عام باشد، به معنای دیگر این نوع تبیینها را نمی‌توان تابع یا مشمول قوانین عام دانست. معذک، در حالی که برخی از نظریه‌پردازان و معتقدان به الگوی قانون فراگیر این نکته را پذیرفته‌اند که افراد مختلف، یکه هستند ولی این ادعا را قبول ندارند که این مسئله پیشاپیش متضمن به کارگیری الگوی مذکور می‌باشد، آن هم بر این اساس که درباره افراد بی‌نظیر می‌تواند قوانینی وجود داشته باشد. ما می‌توانیم اعمال و رفتار فرد خاصی را، مثلاً با این ادعا که همیشه اینگونه رفتار می‌کند، ادعایی که شامل ارجاع به خلق و خوی و حالات روحی وی نیز می‌گردد، تبیین نماییم (وایت، ۱۹۶۵، صص ۴۷-۵۳). لیکن بین قوانین علی و خلق و خوی یا حالات روحی و ذهنی افراد در انجام رفتار یا اعمال براساس شیوه‌هایی معین، تفاوت مهمی وجود دارد. زیرا قوانین علی وقایع را اجتناب‌ناپذیر ساخته و به تبع آن از پیش‌بینیهای قیاسی درباره آنها حمایت می‌کنند. از سوی دیگر خلق و خوی افراد نیز الگوهای ساده‌ای از رفتار آنهاست که ویژگی خاص آنان محسوب می‌شوند. تبیینها و پیش‌بینیهای مبتنی بر شناخت خلق و خوی (رفتار) افراد نیز فاقد ویژگی اساسی مورد نیاز الگوی قانون فراگیر هستند. نحوه عملکرد خاص فرد را می‌توان با ارجاع به تمایل کلی وی برای انجام این نوع عملکرد تبیین نمود، ولی این بدان معنی نیست که وی گهگاه، البته در شرایط یکسان یا وضعیت و موقعیت واحد، نتواند به شیوه‌ای کاملاً متفاوت عمل نماید: واقعیتی که ما با گفتن اینکه کاری که وی صورت داد غیرمعمول و خارج از چارچوب ویژگیهای مورد قبول وی بود، آن را تصدیق می‌کنیم. ما نمی‌توانیم هم این امکان را بپذیریم، و هم ادعا کنیم که تبیین برحسب حالات روحی یا خلق و خوی افراد دربردارنده همان کاربردها و استلزامهای قابلیت پیش‌بینی قانونمندی است که الگوی

قانون فراگیر نیازمند آنهاست.

این واقعیت که مورخان معمولاً کاری به فرد در این شکل ندارند، بلکه عمدتاً با وی در قالب نقشهای تاریخی خاص، مثلاً نظیر پادشاه یا ملکه انگلیس، برخورد می‌کنند، موجب اهمیت فزاینده مسئله تفرد (فردیت) شده است. ما می‌توانیم به الیزابت تودور در مقام یک فرد علاقه‌مند باشیم، لیکن درک رفتار و تبیین عملکردهای وی اساساً در قالب نقش تاریخی او به عنوان الیزابت اول ملکه انگلیس امکان‌پذیر است، که شامل رفتار و اعمال وی در نقشی معین یا مجموعه‌ای از نقشهای تاریخی است. و اینکه چگونه در مقام فردی یک‌ه و بی‌مانند بر ماهیت و ویژگی نقشهایی که برعهده داشت، تأثیر گذاشت. این نکته، مسئله نظریه نقشها را در پی دارد. در این میان ممکن است متوجه این قضیه شویم که تصدی یک نقش متضمن در اختیار داشتن قدرتها و مسئولیتهایی است که گستره آنها از نقشهای نسبتاً خاص، حتی نقشهایی که مطابق با قانون و موازین حقوقی تعیین شده‌اند، تا نقشهای نسبتاً نامشخص و غیرقطعی در نوسان است. حتی در حوزه‌های تعریف حقوقی نیز در شیوه‌های رفتاری افراد در نقشهای تعیین شده در حوزه‌های مذکور انعطاف‌پذیری چشمگیری وجود دارد. در نتیجه، رفتار افرادی که نقشها را در اختیار می‌گیرند همان قدر بر ماهیت نقشها تأثیرگذار است که نتایج و پیامدهای نقش آنان بر رفتار آنان تأثیرگذار است. رد پا و نشانه‌های این بازی متقابل را می‌توان از خلال مهم‌ترین راه و روشهایی جستجو کرد که براساس آن مورخان درصدد تبیین روند تکامل تاریخی نقشها برمی‌آیند. برای این مباحثهای مستمری در این خصوص صورت گرفته است که تغییر و تحولات در قدرت پارلمان و مقام سلطنت در انگلستان قرن شانزدهم تا چه اندازه ناشی از رفتار و عملکرد الیزابت در نقش ملکه بود. البته این حرف به معنای آن نیست که تغییر و تحولات مذکور ناشی از یا متأثر از تحولات مذهبی، اجتماعی و اقتصادی نبوده‌اند بلکه، از آنجا که تحولات اخیر نیز متضمن ارجاع به افراد در نقشهایشان است، لذا رابطه بین فرد و نقش همچنان در مرکز بحث قرار دارد. با مسلم فرض کردن قابلیت انعطاف‌پذیری آن، به نظر می‌رسد که ظاهراً هیچ‌گونه قانونی وجود ندارد که قادر به تبیین این رابطه یا قادر به تبیین روند تکامل تاریخی نقشهایی باشد که در شکل‌گیری آنها سهم بوده است (برلین، ۱۹۶۶، صص ۴-۲۳). بدین ترتیب الگوی قانون فراگیر علی‌الاصول در اینجا غیرقابل استفاده بوده و نمی‌توان از آن برای تبیین وقایع مورد نظر استفاده نمود.

این مشکلات بیانگر آنند که ناکامی الگوی قانون فراگیر ناشی از مطابقت دادن نادرست یا مقایسه غلط تبیین در تاریخ با تبیین در علوم طبیعی است. این دو حوزه یعنی تاریخ و علوم طبیعی با هم تفاوت دارند، به همین نحو تبیین در آنها نیز اگر نگوییم مغایر

هم، حداقل با هم متفاوت هستند، پس نباید آنها را شبیه به هم دانسته و به گونه‌ای پوزیتیویستی حکم به برابری آنها دهیم. در عوض، دیدگاهی است که براساس نظریات آر. جی. کالینگوود (۱۸۸۹-۱۹۴۳) بنا شده است. وی بین موضوع اصلی مورد مطالعه علم، یعنی دنیای مادی، و موضوع اصلی مورد مطالعه تاریخ یعنی دنیای فعالیت انسانی، تفکیک و تمییز قایل بوده و این دو حوزه را از هم جدا می‌سازد. علوم به مطالعه پدیده‌های ملموس، قابل مشاهده، تجربی، آزمون‌پذیر، تکرار شونده و ... می‌پردازد؛ در حالی که تاریخ به مطالعه حوادث و وقایع رخ داده در حوزه فعالیت‌های انسانی می‌پردازد که بعضاً خارج از دسترس، غیرقابل مشاهده، آزمون‌ناپذیر و غیرتکرار شونده هستند (برخلاف پندار عوامانه بسیاری از تاریخ‌نویسان که معتقدند تاریخ تکرار می‌شود). بر همین اساس وی معتقد بود که تبیین‌های تاریخی همچنین از جهات دیگر نیز با تبیین‌های علمی توفیر و تفاوت دارند، زیرا فعالیت انسانی همواره تعبیر یا بیانی از تفکرات و اندیشه‌های انسانهاست، که درک و فهم آنها وظیفه مورخ است نه فیزیکدان، شیمیست، یا بیولوژیست.

هنگامی که مورخی می‌پرسد «چرا پروتوس سزار را کشت؟» منظور وی آن است که «چه چیزی در فکر و اندیشه پروتوس بود یا وی به چه چیزی می‌اندیشید، که او را واداشت تا سزار را به قتل برساند؟» (کالینگوود ۱۹۹۳، صص ۱۵-۲۱۳). بدین ترتیب ما کنش یا عمل هر فاعل یا عامل را با مشخص ساختن دلیل وی در تصمیم‌گیری برای انجام کاری که انجام داد، تبیین می‌کنیم. اشتباه در یکسان یا مشابه دانستن تبیین‌های تاریخی با تبیین‌های موجود در علوم طبیعی ناشی از ناکامی در تشخیص تفاوت مذکور در موضوع اصلی مورد مطالعه این دو حوزه است.

بازسازی عقلانی

ادعاهای کالینگوود در تکامل الگوی بدیلی از تبیین تاریخی که غالباً بازسازی عقلانی خوانده می‌شود، بسیار نافذ و تأثیرگذار بوده‌اند. ایده محوری الگوی مذکور آن است که رسالت اصلی مورخ درک اعمال و کنش‌های انسانی به شیوه‌ای اساساً انسانی است؛ مورخ با نشان دادن اینکه برخی وقایع، در حقیقت اعمال و کنش‌های عامدانه یا مبتنی بر نیت از پیش تعیین شده‌ای هستند که همسو با اعتقاداتی صورت گرفته‌اند که کنش‌های مذکور را در نظر عامل یا فاعل مورد بحث معقول و منطقی جلوه‌گر ساخته‌اند، به ایفای این رسالت خطیر اقدام می‌کند (دری، ۱۹۵۷، ۱۹۸۰، ۱۹۹۳؛ مارتین، ۱۹۷۷). اعمال و کنش‌ها هنگامی تبیین می‌شوند

که متوجه این نکته شویم که چرا عامل تصمیم گرفت اعمال یا کنشهای مذکور را به آن نحو انجام دهد. البته این تنها بخشی از تبیین است زیرا، همانطور که کالینگود تأکید دارد، مورخان نه تنها به چرایی انجام اعمال توسط افراد به شیوه‌ای معین، بلکه به موفقیت یا ناکامی اعمال و کنشهای آنان نیز علاقه‌مندند. از این رو، با مطرح ساختن و تثبیت دلایل و اعتقادات عامل، باید بررسی و آزمون انتقادی بیشتری درباره آنها به عمل آورد، زیرا موفقیت یا ناکامی کنشها غالباً بستگی به محاسن یا معایب و نقاط قوت یا ضعف اعتقادات و دلایل نهفته در پس آنها دارد. بدین ترتیب گرچه کنشهای عامل از دیدگاه خود وی واجد معنایی خوب و مثبت است، لیکن برخی از اعتقادات یا آراء مربوطه ممکن است غلط از آب در آیند. برای مثال اعتقادات (نقطه‌نظرات و دیدگاههای) رومیان درخصوص موضع هانیبال در نبرد تراسیمو. لیکن زمانی که مورخ به طرح و تثبیت اعتقادات یا آراء و افکار رومیان پرداخته و آنها را اعتقاداتی غلط و کاذب معرفی می‌کند، می‌تواند از شناخت [دانش] مذکور برای تبیین شکست آنان استفاده کند.

اگر مورخان تلاش نمایند که کنشها را برحسب بازسازی عقلانی درک کنند، تبیین آنان تنها در صورتی حقیقی و صادق خواهد بود که بتوانند نشان دهند که دلیل یا دلایل عامل برای کنش واقعاً چه بود. لیکن اعتقاد بر این است که برای این کار آنان باید واقعیات یا فاکت‌های بیشتری وضع و ارائه کنند مبنی بر اینکه عامل، فردی منطقی و عقلانی بوده و اینکه، در نوع شرایط مختص عامل مذکور، عاملین عقلانی نیز به میزان متفاوت همان کاری را انجام خواهند داد که عامل مذکور انجام داد. بدین ترتیب مجدداً نیاز به یک قانون فرآگیر مطرح شده است، که این بار انواع معینی از اعتقادات عاملین عقلانی را در انواع معینی از شرایط و موقعیتها به انواع معینی از کنشها مرتبط می‌سازد (همپل، ۱۹۷۴، صص ۹۸-۱۰۵). این ایراد مفید یا نکته درخور توجهی است، زیرا تفاوت میان مفروضات جبرگرایانه الگوی قانون فرآگیر و مفروضات اختیارگرایانه الگوی بازسازی عقلانی را روشن و آشکار می‌سازد. مطابق با این ایراد توسل به عقلانیت یک عامل تنها در صورتی کفایت خواهد کرد که رفتار وی [عامل] نمونه‌ای از برخی قوانین علی حاکم بر رفتار عاملین عقلانی محسوب گردد. اما این همان چیزی است که الگوی بازسازی عقلانی آن را قبول نداشته و رد می‌کند. مطابق با الگوی اخیر، وقتی می‌گوییم فلان عامل عقلانی بود منظور ما آن است که کنش یا عمل وی معلول تصمیمی بود مبتنی بر ارزیابی از شرایط و موقعیت وی که در سایه شناخت وی (نه ناشی) از معیارها و موازین معین

مربوط به عنصر تناسب [appropriateness] صورت گرفت. وقتی دست به کاری می‌زنیم باید ایده‌های درباره آن داشته باشیم و بدانیم که برای نیل به اهدافمان چه کاری باید انجام دهیم. ولی معیارها قانون نیستند، بلکه صرفاً اعتقاداتی هستند راجع به انواع چیزهایی که شخص باید انجام دهد، خواه به خاطر خود آنها، مثلاً در مورد معیارهای اخلاقی، یا به منظور تحقق اهداف معین، و بنابراین اعتقادات بسیار متفاوتی از هر دو نوع می‌توانند وجود داشته باشند. این واقعیت که ما وقتی از معیارها استفاده می‌کنیم که هدفمان ناظر به کاری باشد که قصد انجام آن را داریم، ضرورتاً به معنای آن نیست که برخی کنشهای خاص باید در موقعیتهای خاص صورت بگیرند. لذا این واقعیت که کنش هر عامل نتیجه و پیامد تصمیمی است در سایه معیارها به این معنی نیست که معلول آنها یا نتیجه اجتناب‌ناپذیر آنهاست.

بنابراین ضعف اساسی در الگوی قانون فراگیر که مسئله فوق‌بدان اشاره دارد این فرض نیست که مورخ تنها با نشان دادن اینکه چرا کنشی به جای کنشهای دیگر رخ داد، می‌تواند وقوع چیزی را تبیین کند. بلکه ضعف اساسی این نظریه فرض دیگری است مبنی بر اینکه مورخ تنها با نشان دادن اینکه کنش مذکور می‌بایست رخ می‌داد قادر به تبیین وقوع آن است. لیکن این شرطی است که نه می‌توان و نه نیازی است که آن را برآورده ساخت. برای نشان دادن اینکه کنش یا عملی به جای کنش یا عمل دیگر رخ داده است، کافی است نشان دهیم که در واقع چرا کنش مزبور به جای دیگری رخ داد و برای این کار مورخ تنها کافی است نشان دهد که چرا، از میان گزینه‌های موجود تاریخی (گزینه‌های موجود در برابر فردی معین در یک جامعه تاریخی خاص)، کنشی خاص بر سایر کنشها ترجیح داده شد.

لیکن اهمیت معیارها در این نوع برداشت سبب ظهور معضلی می‌شود که اختصاص به نظریه‌پرداز قانون فراگیر ندارد. زیرا معیارها در جوامع تاریخی مختلف فرق می‌کنند. برای مثال یونانیان برای راهنمایی و هدایت در موقعیتهای خاص به مشورت با هاتفان معبد دلفی می‌پرداختند. از آنجا که ما خودمان عادتاً با هاتفان مشورت نمی‌کنیم (گرچه برخی افراد اینکار را می‌کنند)، ممکن است به این فکر بیفتیم که آیا معیار عقلانیت یونانیان همانند معیار عقلانیت ما بود و اگر اینگونه نبود، آیا می‌توانیم بازسازیهای عقلانی کنشهای یونانیان را به همان شکل و شیوه‌ای درک کنیم که بازسازیهای عقلانی کنشهای معاصران خود را درک می‌کنیم. وانگهی این مشکل با این ادعا که معیارها ویژگی اختصاصی، و بخشی از تجربیات موجود در جوامع خاص به شمار می‌روند تشدید و حادتر شده است. ما معیارهای جامعه خود را درک می‌کنیم زیرا این معیارها قواعدی هستند که یاد گرفتیم چگونه با زیستن در جامعه خود از آنها تبعیت نماییم. اما از آنجا که

نمی‌توانیم تجربیات موجود جوامع گذشته را تکرار کنیم و قواعد رفتاری آنها را بیاموزیم، لذا راهی نیز برای درک آنها نداریم. حتی اگر بخواهیم گزاره‌هایی درباره آنها وضع نماییم، باز هم به صورت معیارهایی که قادر به درک عقلانیت آنها باشیم، ظاهر نخواهند شد. این موضع، که بعضاً به تاریخ‌نگری یا مکتب اصالت تاریخ [historicism] مشهور است، مفهوم عقلانیت را بطور نسبی در ارتباط با جوامع تاریخی خاص در نظر گرفته و با این کار حق ادعای ما را مبنی بر درک اینکه چرا مردم جوامع مذکور آنگونه عمل کردند، به چالش می‌گیرد.

با پرداختن به این نکته که، علیرغم این مسائل، مورخان در معقول یا محسوس ساختن فعالیت‌های جوامع گذشته برای ما موفق هستند، می‌توان با این معضل مقابله و آن را برطرف ساخت. لیکن این امر ممکن است این موضوع را محرز و مسلم فرض کند که ما واقعاً تا چه اندازه نوع عقلانیت مورد بحث را درک می‌کنیم. پاسخ دقیق‌تر و مؤثرتر طرح این سؤال است که آیا جوامع تاریخی واجد ماهیت یا شخصیت مستقل و قائم به ذات اظهارشده هستند. زیرا صحبت کردن از جامعه‌ای تاریخی غالباً روشی است برای صحبت کردن درباره مراحل پیشین روند تکامل و حیات جامعه امروزی. غالباً تصور می‌شود که پاره‌ای از مشکلات و دشواریهای موجود در پیش پای مردم‌شناسان هنگام تلاش برای درک قواعدی که می‌توانند معنای کاریست‌ها و اعمال جوامع بدوی را روشن سازند، مؤید تاریخ‌نگری هستند. لیکن این تشبیه یا مقایسه نامفیدی است زیرا، در حالی که مردم‌شناسان کار خود را غالباً بدون هیچ‌گونه شناخت از زبان جوامع مورد مطالعه خود شروع می‌کنند، در موارد تاریخی قضیه اینگونه نیست. همان‌طور که در بخش قبلی گفته شد، مورخ کاملاً با گذشته‌ای که درصدد درک آن است، بیگانه نیست، زیرا جامعه‌ای که مورخ خود را در آن می‌یابد محصول گذشته است. این جامعه در درون خود و با خود حامل بسیاری از کاریست‌های اجتماعی و زبان‌شناختی است، که برخی از آنها شکل توسعه‌یافته و تکاملی کاریست‌های پیشین و پاره‌ای از آنها بقایا و به جای مانده از کاریست‌های پیشین به شمار می‌روند. اگر معیارهای فعلی از معیارهای پیشین برخاسته باشند، علی‌الاصول دلیلی وجود ندارد که مانع از کار مورخ در راستای گذشته به منظور کشف و درک مراحل آغازین معیارهای مذکور گردد. در این صورت با عنایت به این واقعیت که درک تمام معیارهای موجود در بخش‌های پیشین تاریخ برخلاف ادعای ایراد مذکور غیرممکن است، می‌توانیم این نوع روایت از استدلال تاریخ‌نگری را نفی و ابطال نماییم. یقیناً دشواریهای موجود برای درک علل توسل یونانیان به پیشگوییهای هاتف معبددلفی چندان بیشتر از دشواریهای موجود در برابر فرد غیرمؤمن معاصر برای درک علل توسل فردی مؤمن به دعا و نیایش نیست. البته می‌توان چنین استدلال کرد که افراد

غیرمعتقد (غیرمؤمن) اساساً هیچ‌گونه درکی از کاربردهای مذهبی ندارند. لیکن این امر مفهوم درک را به چیزی که ما بدان عقیده داریم محدود می‌سازد، و این را به سختی می‌توان معیار به حساب آورد. مطمئناً ما قادر به درک نظریه‌های قدیمی دربارهٔ کیهانشناسی هستیم حتی اگر به آنها ایمان یا اعتقاد نداشته باشیم. وانگهی تلاش برای محدود ساختن چیزی که می‌توانیم بفهمیم به چیزی که بدان اعتقاد داریم برای درک روزمرهٔ ما که آن را کاملاً ساده و غیرپیچیده می‌دانیم، استلزامها و پیامدهای بدبینانه‌ای در برخواهد داشت. لیکن تحقیق درخصوص این امکان خارج از حوزهٔ مقالهٔ حاضر است.

حوزهٔ بازسازی عقلانی به فراتر از کنش در معنای محض آن گسترش یافته و چیزهایی را در برمی‌گیرد - منجمله نهادهای مختلف سیاسی و اقتصادی، تکنولوژی و آفرینشهای هنری گذشته - که از طریق قادر ساختن ما به درک موضوع این آفرینش و به تبع آن درک چرایی تحول آنها به وجود آمده‌اند. برای مثال در تواریخ هنر، تأثیرات گذشته سهم بسیار مهمی ایفا می‌کنند، نظیر تأثیری که کشف مجدد معماری و مجسمه‌سازی دوران باستان (کلاسیک) بر هنر و معماری دوران رنسانس داشت. لیکن در اینجا دقیقاً به بازسازیهای عقلانی نیاز داریم، زیرا تأثیر کشف مجدد دنیای باستان در گروهی است که هنرمندان و معماران دورهٔ رنسانس براساس آن تفکر کلاسیک را در قالب تفکر خود ریخته و از آن زاویه به مشاهدهٔ دامنهٔ گستردهٔ امکاناتی پرداختند که می‌توانستند در اهداف خود بگنجانند.

معدّلک، بازسازیهای عقلانی تنها نوع تبیین موجود در تاریخ نیستند. کالینگود مدعی بود که تمام تبیینهای تاریخی باید برحسب تفکرات و اندیشه‌های عامل صورت بگیرند، ولی این اظهارنظر قطعاً گزافه‌گویی و اغراقی بیش نیست. برتری سیاسی آتن وابسته به وجود ناوگانی از کشتیهای جنگی بود، ناوگانی که آتنی‌ها بدون کشف منابع جدید نقره هرگز قادر به ساخت و راه‌اندازی آن نمی‌بودند. حتی اگر تبیین دربارهٔ علل موفقیت آتن متضمن ارائه دلایلی درخصوص علت تصمیم غیرمعمول این شهر برای سرمایه‌گذاری منابع جدید ثروت [نقره] در امر ساختن کشتیهای جنگی باشد، با این حال تبیین مذکور نمی‌تواند این کشف را از قلم بیاندازد، کشفی که بدون آن آتن حتی نمی‌توانست احتمال چنین تصمیمی را به مخیله خود راه دهد. انسانها در محیطی طبیعی زندگی می‌کنند و بسیاری از کاربردهای آنان برخاسته از تلاش برای غلبه بر این محیط است. بنابراین ارجاع و اشاره به آن را هرگز نمی‌توان به طور کامل حذف کرد. صرفاً باید پذیرفت که در حالی که مورخان بدو در فکر درک کنشهای تاریخی هستند، غالباً برای تحقق این مهم نیازمند مراجعه به دنیای طبیعی هستند.

در اینجا باید اشاره کرد که بسیاری از فلاسفه این نکته را قبول ندارند که دلیل یک شخص برای انجام کاری می‌تواند علنی برای انجام آن باشد. استدلال فلاسفه این است که هر کنش یا عمل فی‌نفسه یک واقعه است، ولو از نوعی خاص، و وقایع تنها به واسطه وقایع دیگر می‌توانند به وجود آیند. این موضوعی است که در فلسفه ذهن به طور مشروح و مفصل مورد بحث و بررسی قرار گرفته است. لیکن در اینجا تنها باید به این نکته اشاره کنیم که، حتی اگر این موارد صحیح باشند، به هیچ وجه مؤید نظریه قانون فرآگیر در شکلی که مورد بحث ما قرار گرفت، نیستند. زیرا اگر دلایل را تنها به این خاطر که از برخی جهات وقایع مادی به شمار می‌آیند، بتوان جزء علل به حساب آورد، در آن صورت باید آنها را عاری از توصیفاتی کرد که در آن به آنها به عنوان دلایل استناد شده است، برای مثال توصیفاتی چون «آرزومند شهرت ادبی» یا «احساس مورد بدرفتاری و سوءاستفاده قرار گرفتن»؛ در حالی که نظریه قانون فرآگیر مستلزم وجود قوانینی است درباره رفتار عاملین براساس توصیفات مذکور، منجمله قوانینی درباره اشخاص آرزومند نیل به مقام ادبی یا اتباع مورد بدرفتاری قرار گرفته.

۳. عینیت و ارزش

بخش قبلی مؤید این ادعاست که عمده توجه مورخان بدو معطوف چیزهایی در گذشته است که از نقطه نظر انسانی مورد توجه و علاقه بوده و حائز اهمیت‌اند. لیکن در این مورد آنان همچنین باید به ارزشهای انسانی نیز عطف توجه نمایند. این امر مشکلی برای الگوی بازسازی عقلانی در پی ندارد، به شرط آنکه بتوان بر معضل تاریخ‌نگری فائق آمد، زیرا بسیاری از کنشها با عنایت به ارزشهای عامل صورت می‌گیرند. ولی عده‌ای معتقدند که قضاوت‌های ارزشی خود مورخ نیز بایستی به طرق مختلف بر ارزیابیهای وی تأثیر بگذارند، و این امکان وجود دارد که بر این ادعا نیز تأثیر بگذارند که مورخان می‌توانند درباره آنچه که واقعاً رخ داد ارزیابیهای صحیح و درستی ارائه کنند.

دیدگاههای گذشته و حال

ممکن است با روشی مواجه شویم که طی آن با طرح پرسش درباره اینکه مورخان به بازایی دیدگاه چه کسانی علاقه‌مندند، پای موضوع قضاوت‌های ارزشی به میان می‌آید. اگر مورخان محدود و مکلف به این باشند که چیزها را صرفاً در قالب بازسازیهای عقلانی ببینند، در آن صورت دیدگاهی که مورخ ظاهراً به بازایی آنها و دیدن پدیده‌ها در قالب آن علاقه‌مند خواهد بود، دیدگاه

عاملین و کارگزاران تاریخی است، زیرا این دیدگاه آنان درباره شرایط و موقعیتشان است که الگوی بازسازی عقلانی درصدد توضیح دادن و روشن ساختن آن است. لیکن مورخان ارزیابیهای خود را به این شیوه محدود و منحصر نساخته و غالباً چیزها را در بستر تاریخی آنها و با ارجاع به عوامل ناشناخته و حتی عوامل غیرقابل شناخت موجود در جامعه تبیین می‌کنند. اینکه آیا مورخان باید اینکار را بکنند یا خیر همواره منشأ مناقشه بوده و بیانگر دیدگاههای متفاوت درباره ارزش مطالعه و بررسی تاریخ است. یک دیدگاه (لاوجوی، ۱۹۵۹) این است که مهم‌ترین ارزش مطالعه تاریخ در توانمندی آن مبنی بر قادر ساختن ما به درک امکانات دیگر شیوه‌های زندگی، و به تبع آن درک مجموعه‌های ارزشی دیگری غیر از ارزشهای مورد اعتقاد ما نهفته است. مطابق با این دیدگاه مورخ بدو باید نسبت به مسائل گذشته در قالب تعبیر خاص گذشته و به عنوان مقایسه‌ای با حال دغدغه خاطر نشان دهد. لیکن دیدگاههای دیگر مدعی هستند که ارزش مطالعه تاریخ در توانمندی آن مبنی بر قادر ساختن ما به درک وجوه معینی از حال نهفته است. لیکن این نظر به معنای آن است که دغدغه خاطر ما بابت بخشهایی خواهد بود که با منافع و علایق جاری پیوند دارند. بعضاً ادعا شده است که این دو دیدگاه با هم ناسازگارند گرچه مورخان غالباً آنها را با هم ترکیب می‌کنند. آنان کواراً درباره تضاد حقیقت با اعتقادات مادر زمان موردنظر ادعاهایی صورت می‌دهند، غالباً به این دلیل که شناخت آنان از آنچه که متعاقباً رخ داده بود، به آنان این امکان را می‌دهد تا نشان دهند که دیدگاههای عامل خطا و اشتباه بود. ولی نکته مهم این است که آنان غالباً پدیده‌ها را براساس روشهایی توصیف می‌کنند و برای آنها اهمیت قائل می‌گردند که به دلیل نیاز به ادراک ماقوع، این روشها برای عاملین گذشته فراهم نبود.

با گوش دادن یا توجه دقیق به نوع خاص جملاتی که مورخ به کار می‌برد، که در حال حاضر به «جملات روایی» مشهورند، به راحتی می‌توان نقش ادراک ماقوع [hindsight] را نشان داد (دانتو، ۱۹۶۵، پانوشت ص ۱۴۳). جمله روایی، جمله‌ای است که در آن یک واقعه یا شخص باعنایت به روابط و پیوندهای آن با چیزی که بعداً رخ داد توصیف می‌شود. بنابراین تنها کسی می‌تواند به صدق این قبیل جملات پی برد که حقایق موجود درباره واقعه بعدی را بدانند، نه هر کسی که در زمان واقعه قبلی (پیشتر) حضور

می‌داشت. از این رو واقعه قبلی به عنوان بخشی از یک کل موقتی و گذرا دیده می‌شود. اگر بخواهیم از یکی از مثالهای خود دانتو استفاده کنیم، این را می‌توانیم بگوییم که مورخی ممکن است ادعا کند که زمانی که پترارک به کوه مون و نتو صعود کرد، رنسانس را آغاز کرد، تا از این طریق بر نقش مهم و جایگاه برجسته پترارک در مجموعه‌ای از وقایعی که رنسانس را تشکیل می‌دهند، تأکید ورزد. کسی که شاهد صعود پترارک بود، نمی‌توانست بی به صدق این ادعا ببرد، زیرا نمی‌توانست آینده را ببیند یا بشناسد. معدلک این توصیف مغایر آن چیزی نیست که شاهد عینی می‌توانست بدان پی ببرد، یعنی صعود پترارک به مون و نتو. بنابراین، آنچه که دارد صورت می‌گیرد، توصیف واقعه‌ای است واحد از دو دیدگاه یا چشم‌انداز موقتی متفاوت و در پرتو پیوند آن با وقایع مختلف دیگر. لیکن از آنجا که گزاره‌های مذکور سازگار هستند، لذا مسئله این نیست که اگر گزاره‌هایی که دلیلی برای مطالعه گذشته ارائه می‌کنند گزاره‌هایی صادق باشند، در آن صورت گزاره‌هایی که دلیل دیگری ارائه می‌کنند باید کاذب [خطا] باشند. از این رو دیدگاههای متفاوت فوق درباره ارزش مطالعه گذشته مشکلی درباره عینیت ارزیابیهای ارائه شده ایجاد نمی‌کنند.

البته دو روش دیگر نیز وجود دارد که طی آن ادعا شده است که قضاوتهای ارزشی تأثیری تعیین‌کننده و قطعی بر نحوه استنباط مورخان از گذشته داشته و ممکن است برای عینیت ارزیابیهای ارائه شده پیامدهایی داشته باشند. برای درک علت این امر لازم است اشاره مختصری به مناقشه رایج درباره جایگاه شناختی یا غیرشناختی قضاوتهای ارزشی بنماییم. قائلین به جایگاه شناختی قضاوتهای ارزشی معتقدند که قضاوتهای ارزشی یا صادق‌اند یا کاذب (صحیح و غلط). اگر چنین باشد، و اگر ارزیابیهای تاریخی فرض را بر چنین قضاوتهایی قرار دهند در آن صورت صدق یا کذب ارزیابیهای تاریخی به صدق یا کذب قضاوتهای خاص بستگی خواهد داشت. ولی قائلین به جایگاه غیرشناختی قضاوتهای ارزشی ادعا می‌کنند که قضاوتهای ارزشی تجلی نگره، رفتار یا احساسات‌اند، و لذا فاقد ارزشهای حقیقی هستند. اگر چنین باشد و اگر ارزیابیهای تاریخی فرض را بر اینگونه قضاوتها قرار دهند، در آن صورت این نوع ارزیابیها بیانگر رفتارها و نگره‌های معین درباره گذشته خواهند بود، نه ارزیابیهایی که بتوان آنها را صادق یا کاذب خواند. لذا، گرچه گزاره‌ها و تبیین‌های فردی موجود در آنها می‌توانند حقیقی (صادق) باشند، ولی کل ارزیابی نمی‌تواند حقیقی (صادق) باشد. لیکن تنها امکان دیگری که باقی می‌ماند آن است که ارزیابیهای تاریخی فرض را بر قضاوتهای ارزشی قرار ندهند، که در این صورت عینیت آنها تحت تأثیر قضاوتهای ارزشی نخواهد بود.

نخستین برهان یا استدلالی که باید مورد لحاظ قرار گیرد ناظر به این پرسش است که،

با توجه به اینکه مورخان نمی‌توانند هر چیزی را در ارزیابیهای خود بگنجانند، لذا در انتخاب اینکه چه چیزی را در ارزیابیهای خود بگنجانند آیا باید قضاوت‌های ارزشی را دخیل سازند یا خیر؟ دلایل بسیاری در تأیید این عمل و اینکه مورخان باید از قضاوت‌های ارزشی برای این منظور استفاده کنند، اقامه شده است که من در اینجا تنها به یک مورد اشاره می‌کنم: این نکته که مورخ باید تصمیم بگیرد (انتخاب کند) که کدام وقایع مهم‌تر از وقایع دیگرند و از آنجا که هیچگونه معیار عینی برای تعیین درجه اهمیت وجود ندارد، مستلزم آن است که مورخان قضاوت‌های ارزشی خاص خود را درباره آنها به عمل آورده و براساس قضاوت‌های ارزشی خود تصمیم بگیرند که کدام واقعه یا وقایع پراهمیت‌تر از سایر وقایع بوده و بر این اساس ضمن تفکیک و الا هم و فلا هم کردن، مهم‌ترین وقایع را وارد ارزیابیهای خود سازند (دری، ۱۹۹۳، صص ۶-۴۲). در آن صورت اینکه آیا ارزیابیهای آنها صادق است یا کاذب، حداقل تا حدودی، بستگی به این خواهد داشت که آیا قضاوت‌های آنان درباره درجه اهمیت صحیح و حقیقی است یا خیر. به عبارت دیگر صدق ارزیابی آنان در گروه صدق قضاوتشان درباره درجه اهمیت است. تلاشهایی که برای مقابله با این ادعا صورت گرفت از طریق اثبات اینکه معیارهای عینی برای تعیین درجه اهمیت وجود دارند، چندان مورد قبول قرار نگرفته و با شکست مواجه شدند. موجه‌ترین و مقبول‌ترین نظر آن است که مورخان باید وقایعی را برگزینند که دارای گسترده‌ترین طیف پیامدهای علی هستند. لیکن از آنجا که تمام پدیده‌های علی یک واقعه را نمی‌توان به حساب آورد یا در یک ارزیابی کلی آنها را مورد بررسی قرار داد - در واقع مشخص نیست که حتی چگونه می‌توان آنها را محاسبه نمود - لذا به نظر می‌رسد که تنها باید مهم‌ترین آنها را به حساب آورد. ولی در این صورت به قضاوت‌های بیشتری راجع به تعیین درجه اهمیت نیازمندیم. همچنین گفته شد که این معیار ربط اندکی به آثار تاریخی‌ای دارد که به توصیف و تأویل ویژگیهای عمده یک عصر می‌پردازند، نظیر کتاب انگلستان عصر ویکتوریا: تصویر یک عصر اثر جی. ام. یانگ. در خصوص کتاب مذکور این پرسش مطرح شده است که «درباره اثر حجیمی که مدعی ارائه تصویر انگلستان عصر ویکتوریاست ولی جنبش عظیم طبقه کارگر را نادیده گرفته است، چه باید فکر کرد؟» حذف یا نادیده گرفتن موضوعی با این درجه اهمیت نیازمند توجیه و تعلیلی بسیار جدی و قوی است و ظاهراً تنها توجیهی که در این خصوص اقامه شده این است که آنچه که در این کتاب گنجانده شده‌اند (به عبارت دیگر، آنچه که مورخ یعنی یانگ آنها را در ارزیابیهای خود گنجانده است) بسیار مهم‌تر از دیگر مواردی بودند که حذف شدند و در کتاب گنجانده نشدند. (دری، ۱۹۶۳، ص ۴۲).

لیکن مشخص نیست که این استدلال باید به این استنتاج منتهی شود که مورخ

نمی‌تواند از قضاوت ارزشی خود اجتناب نماید. درک این نکته مستلزم ملاحظه و در نظر گرفتن دو پاسخ عینیت‌گراست که به دلایل دوگانه متفاوتی که قبلاً در خصوص مطالعه تاریخ ذکر کردیم ربط پیدا می‌کنند. اگر منظور از «تصویر»، تصویر ملتی است که خود را آنگونه می‌بینند، به عبارت دیگر تصویری است از ملتی که خودشان از خود ترسیم می‌کنند - و این همان چیزی است که یانگ در مقدمه کتاب خود ادعا می‌کند - در آن صورت مورخ بدون انجام این کشف تجربی که وضعیت، شرایط و فعالیت‌های طبقه کارگر از سوی بخش اعظم جامعه منجمله کارگران، صاحبان کارخانجات، سیاستمداران، آدمهای خیرخواه و نیک‌اندیشان طرفدار طبقات زحمتکش عمدتاً به عنوان موضوعی بسیار حائز اهمیت تلقی می‌شد، قادر به ژرف‌نگری و تأمل در خور در جریان تحقیق خود نبوده و با موفقیت چندانی قرین نخواهد بود. درست است که برای فهمیدن این نکته مورخ باید بداند کدام منابع و مراجع را طرف مشورت خود قرار دهد، ولی باید گفت این دقیقاً همان چیزی است که هر مورخ کارآزموده و دوره دیده بایستی آن را بداند و جز این نیز توقعی نمی‌رود. مورخی که پژوهش خود را با این فرضیه آغاز می‌کند که اساساً در انگلستان عصر ویکتوریا طبقه کارگر محلی از اعراب نداشت، اگر منابع و مأخذ نشان دهند که فرضیه مذکور غلط است، در آن صورت وی حتماً باید آن را کنار بگذارد. این نکته به معنای آن است که منابع و مأخذ، به مفهومی خاص، صلاحیت و توانمندی صحبت کردن با مورخ را دارا هستند. البته صرفاً برای صحبت کردن با مورخان خلق نشده‌اند، بلکه برای صحبت کردن با همه خلق شده‌اند. شنیدن آنچه که این منابع می‌گویند، اینکه بیانگر چه نگرانی‌هایی هستند، یا در صورت وجود منابع متعدد درباره یک موضوع نتیجه بگیریم که موضوع مذکور مورد توجه و دغدغه بسیار گسترده‌ای قرار دارد، چندان نیازی به قضاوت ارزشی ندارند. بنابراین با عنایت به آنچه که منابع مختلف آشکار می‌سازند مورخ ضرورتاً بایستی فرضیه آغازین خود را کنار بگذارد، و در این صورت دلیلی ندارد که فکر کنیم انجام این کار مستلزم قضاوت ارزشی است. البته این درست است که ممکن است در برخی حوزه‌های زندگی چنین اجماعی در خصوص درجه اهمیت وجود نداشته باشد، اما گیریم که اینگونه باشد، در آن صورت قطعاً وظیفه مورخ آن است که این واقعیت را گزارش کند.

لیکن، همان‌طور که در فوق اشاره شد، مورخان غالباً از دیدگاه تحمیل گذشته بر منافع حال می‌نویسند و برای مورخی از این دست این واقعیت که مردمان عصر ویکتوریا جریان طبقه کارگر را جریانی مهم تلقی می‌کردند، معیاری به دست نمی‌دهد که بتوان، آن را در ارزیابی از انگلستان عصر ویکتوریا گنجاند. لیکن گرچه این درست است، معیار عینی تبدیل برای گنجاندن جریان طبقه کارگر در این نوع ارزیابی را می‌توان در میزان

اهمیتی پیدا کرد که مورخ می‌تواند نشان دهد که این جریان برای تحولات معین بعدی در بر داشت. ممکن است این سؤال مطرح شود که اگر روند تکامل طبقه کارگر ساختار آتی زندگی اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و حقوقی بریتانیا را متحول نمی‌ساخت، در آن صورت آیا برای مورخی از این دست حذف ارزیابی از طبقه کارگر به نفع چیزی دیگر، بسیار گمراه‌کننده نخواهد بود؟ چیزی که در اینجا باید بخاطر داشت این است که واقعیت تاریخی فرایند تحولی مستمر و رو به پیش است، و اینکه عوالمی که مورخان خود را در آن می‌یابند عوالمی متفاوت بوده، و وجوه مختلف گذشته نیز برای درک حال ضروری است. از این دیدگاه عامل تعیین‌کننده نحوه و نوع گزینش مطالب از سوی مورخ چیزی نیست که وی شخصاً آن را مهم می‌پندارد، بلکه چیزی است که مورخ می‌تواند به کمک آن مسائل مربوط به نحوه دریافت و ادراک هر جامعه را از خود تبیین نماید. دلیل اینکه چرا مورخ معاصر از این دست برای ارزیابی از طبقه کارگر اهمیت بیشتری قایل است تا مورخی در اواخر قرن نوزدهم قطعاً باید این باشد که در حال حاضر طبقه کارگر بر جنبه‌های بسیار متعددی از ساختار دنیای کنونی ما تأثیر می‌گذارد و به میزانی چشمگیر نیز بخشی از این جهان است، نیز به این دلیل که تصویر دورانی که این جریان نخستین بار طی آن سر برآورد و جریان مذکور را (از ارزیابی) حذف نمود، دیگر به هیچ وجه تصویری قابل قبول نخواهد بود.

این معیاری پیامدگرایانه و دارای تالی و نتایج منطقی است ولی نه یک معیار علی ضعیف. به هر حال می‌توان استدلال کرد که چون این معیار به چیزی متوسل می‌شود که ما آن را حائز اهمیت درباره حال می‌دانیم، لذا کل کاری که صورت می‌دهد انجام قضاوت‌های حائز اهمیت درباره نتایج و تأثیرات منطقی گذشته بر قضاوت دیگران راجع به حال است. ولی این نکته پذیرفتنی به نظر نمی‌رسد. زیرا این قطعاً واقعیتی است عینی که در حال حاضر طبقه کارگر جایگاه معینی را در اقتصاد به خود اختصاص داده است، دارای نهادها و تشکیلاتی است که از جانب آن و در جهت حمایت از منافع آن صحبت می‌کنند، و بخشی از درک و دریافت مشترک ما از دنیای حاضر به شمار می‌رود. بدین ترتیب مورخان هر آنچه را که می‌توانند برای تبیین این واقعیت پیدا کنند، باید در ارزیابی‌های خود بگنجانند، البته در صورتی که قصدشان تبیین حال بر حسب گذشته باشد. وانگهی در جریان انتقال مبنای گزینش از قضاوت مهم فرد مورخ به خود-ادراکی جامعه‌ای که مورخ درباره آن می‌نویسد، معیار مذکور مبنای مشترکی فراهم می‌سازد که با توجه به قوت و استحکام آن افراد مورخ می‌توانند از یکدیگر خواستار ارائه دلایل منطقی در ترجیح دادن گزینش برخی چیزها بر چیزهای دیگر گردند.

دومین ایرادی که سؤالاتی را درباره رابطه بین ارزش و عینیت در پی دارد برهان یا

استدلال برخاسته از پدیده خصلت‌یابی [characterization] است. ادعای موجود در این ایراد آن است که مورخ قبل از تصمیم‌گیری و تعیین اینکه آیا فقره‌ای معین واجد اهمیت کافی هست که مشمول ارزیابی قرار بگیرد یا در ارزیابی گنجانده شود، حداقل در مورد انواع معینی از تاریخ، نخست باید تصمیم بگیرد که چنان ویژگی‌هایی برای فقره مذکور در نظر بگیرد و به گونه‌ای آن را خصلت‌یابی کند که به صورت بهترین و کاملترین کاندید برای گنجانده شدن در ارزیابی وی درآید و از تمامی شرایط، ویژگی‌ها و خصوصیات لازم برای این امر برخوردار باشد؛ دوم اینکه چنین تصمیمی به نوبه خود مستلزم قضاوتی ارزشی از سوی مورخ است. تاریخ‌هایی که به وضوح این معضل را در پی دارند عبارتند از تاریخ هنر و تاریخ دین؛ در این حوزه‌ها قبل از اینکه تصمیم بگیریم اثری را جزء آثار مربوط به تاریخ این حوزه‌ها بشمار آوریم، باید بینیم آیا آن اثر خاص، یک اثر اصیل هنری یا مذهبی است یا خیر. چنین استدلال شده است که البته این قضیه را می‌توان به حوزه تاریخ سیاسی نیز تسری داد، حوزه‌ای که برای مثال در آن می‌توان به طرح این سؤال پرداخت که آیا اقدامات ارتش آزادیبخش ایرلند یا سازمان آزادیبخش فلسطین اقدامات تروریستی است یا نظامی. تصمیم در خصوص انواع تاریخی که موارد مذکور برای گنجانده شدن در آنها کاندید شده‌اند، بر عهده قضاوت‌های ارزشی به عمل آمده است (دِری، ۱۹۸۰، ص، ۴۵ و ۱۹۹۳، صص ۵۱-۴۹).

در بررسی این دیدگاه لازم به انکار این نکته نیست که وقایع راه خود را به درون تاریخ‌های مربوطه‌ای پیدا می‌کنند که تنها براساس خصلت‌ها و ویژگی‌هایی که برای آنها در نظر گرفته شد یا براساس توصیفات معین مشخص شده‌اند. مسئله مورد بحث صرفاً مبنای خصلت‌یابی است. اولین نکته‌ای که باید بدان اشاره نمود این است که در صورت عدم وجود مبنایی جامع و گسترده برای ارائه خصلت‌یابی‌های عام و مشترک، صلاحیت و توانمندی صحبت کردن درباره هر چیزی اعم از گذشته و حال را از دست خواهیم داد. برای مثال ارتش آزادیبخش ایرلند ممکن است اقدامات خود را در کشتن افراد اعدام قلمداد کند نه قتل؛ اما در نبود نهادهای حقوقی و قضایی تصمیم‌گیرنده در این خصوص که چه چیزی را می‌توان اعدام به حساب آورد، ادعای مذکور به لحاظ صوری نمی‌تواند درست (صادق) باشد. ارتش آزادیبخش ایرلند برای توصیف و معرفی اعمال خود به عنوان اعدام به جای قتل می‌تواند به نفعی مشروعیت حاکمیت بریتانیا در آلستر متوسل شود، لیکن این امر برای توجیه قتل به اعدام کافی نیست مگر آنکه حکم یا فرمان انجام اعمال مذکور از طریق فرایندهای بدیل حقوقی و قضایی واجد مشروعیت تثبیت شده، صادر شده باشد. البته این مثال مسئله مشروعیت سیاسی را در پی خواهد داشت، که خود نیازمند بحث مفصلی است و از حوصله مقاله حاضر خارج است. معذک، نکته

اینجاست که قبل از آنکه بتوانیم درباره موضوعی بحث کنیم باید مبنای مشترک و همینطور معیار مشترکی برای خصلت‌یابی و تعیین ویژگی‌های عام در اختیار داشته باشیم. این نکته نافی وجود موارد حد واسط یا واقع در مرز نیست، بلکه به معنای آن است که اکثریت موارد باید قطعی و غیرقابل بحث باشند، درواقع با ارجاع به آنهاست که می‌توانیم موارد حد واسط یا واقع در مرز را مشخص ساخته و درباره آنها بحث نماییم. لیکن باید به این نکته اشاره کرد که معیارها معمولاً ضمنی و پیچیده هستند و غالباً نمی‌توان بدون ارجاع به اشیاء یا موضوعاتی که بیانگر آنهاند، آنها را صریح و آشکار ساخت. این نکته وقتی به تاریخهای مختلف مراجعه می‌کنیم کاملاً مشهود است، حتی تاریخهای مربوط به حوزه‌هایی که برای بحث خصلت‌یابی مناسب به نظر می‌رسند. زیرا نکته قابل توجه در اینجا این است که خود فرایند تاریخی سبب مطرح شدن بحث خصلت‌یابی گشته است، همان‌طور که آثار هنری یا آثار مذهبی که موضوع اصلی اکثر تاریخهای مربوط به هنر یا دین را تشکیل می‌دهند. لیکن این موارد را به سادگی نمی‌توان به نفع خصلت‌یابی‌های جدیدی که مورخ قصد ارائه آنها را دارد، کنار گذاشت. مطمئناً بسیار عجیب خواهد بود که مورخی که در عین حال مسیحی مخلصی نیز هست، مراسم آیین و تشریفات معبد دلفی را به عنوان کاندیدی برای گنجانده شدن در تاریخ دین در نظر نگیرد، صرفاً به این دلیل که مراسم مذکور حاوی هیچگونه اعتقاداتی که بتوان آنها را مطابق و هماهنگ با اعتقادات مسیحیت ارتدکس دانست نیستند، یا فاقد مواردی هستند که وی شخصاً آماده بود تا آنها را به مثابه اعتقادات ناب دینی و مذهبی قلمداد کند. این ادعا که لذا با توجه به این مسائل مراسم و تشریفات مذکور را نباید در تاریخ دین گنجانده، نمی‌تواند ادعای درست و صحیحی باشد زیرا، در صورت یکسان بودن استدلال، مورخی که به اعتقادات یا ادیان دیگری تعلق دارد این حق را دارد که به نگارش تاریخ ادیانی بپردازد که مسیحیت برای آن کاندید شده است. درواقع بر پایه این خط استدلال، هیچ چیز نمی‌تواند مانع این ادعا شود که یک دین، تنها کاندید مناسب برای تایخ تمام ادیان است. اگر برای مثال مورخ تاریخ هنر ایتالیا بر آن باشد که آثار میکل‌آنژ را به عنوان کاندید‌هایی برای گنجانده شدن در ارزیابی‌های خود حذف کند و آنها را در متن تاریخ خود نیاورد، این امر نیز بنا به همان دلایل نامعقول و غیرقابل قبول خواهد بود. قطعاً این قبیل موارد بیشتر موجب سؤالاتی در خصوص این ادعا خواهند شد که تاریخ یا تاریخهایی درباره هنر یا مذهب به رشته تحریر درآمده‌اند، تا سؤالاتی درباره ضرورت خصلت‌یابی آثار و نهادها به عنوان کاندید‌های مناسب برای گنجانده شدن در این قبیل تواریخ. بدین ترتیب به چیزی برمی‌خوریم که می‌توان آن را «حکم یارأی تاریخ» دانست، لیکن حکم یارأی نیست که مورخان بدان رسیده باشند؛ بلکه قضاوتی است که از دل

تکامل درونی تاریخی موضوع اصلی مورد مطالعه آنان برخاسته است. این به معنای انکار این مطلب نیست که معیارها دستخوش تغییر و تحول می‌گردند، ولی، تغییر معیارها تنها می‌تواند نتیجه یا پیامد تحولات عمده جدیدی در موضوعات اصلی مورد مطالعه آنان باشد، نه نتیجه قضاوت‌های ارزشی مورخان.

همین طور در خصوص بحث و استدلال پیرامون مسئله‌گزینش نیز می‌توان پاسخ داد که این قضیه بیانگر آن نیست که قضاوت‌های ارزشی نقشی در خصلت‌یابی پدیده‌های تاریخی ایفا نمی‌کنند، زیرا گزینش صرفاً نقش ایفا شده از سوی قضاوت ارزشی مورخ را جایگزین خصلت‌یابی‌های عامی می‌سازد که از دل قضاوت‌های ارزشی گذشته برخاسته‌اند. لیکن اگر این استدلال درست باشد، تفاوت عمده‌ای بین این دو موضوع وجود دارد، زیرا این بدان معناست که مورخ باید وضعیت تکامل تاریخی موضوع اصلی مورد مطالعه را مورد توجه قرار دهد - البته با در نظر گرفتن تمام ویژگیها و خصلت‌های مطالب مندرج در آن - و نمی‌تواند آن را در موضعی فرض کند که لازم است از نو مطابق با ارزشهای مورد نظر خود آن را بازسازی کند.

همان‌طور که در فوق اشاره شد، موارد حد واسط به ناچار باقی خواهند ماند، لیکن این مسئله خطری در پی ندارد به شرط آنکه به عنوان موارد حد واسط شناسایی شوند. لیکن بعید است که مورخ در تلاش برای محور قرار دادن این نکات و ساماندهی مجدد کلیه موارد خصلت‌یابی بتواند حمایت زیادی فراهم سازد. دشوار بتوان تصور نمود که چه نوع تاریخی ممکن است توسط مورخی خلق شود که قتل از سوی ارتش آزادیبخش ایرلند را به عنوان مورد محوری اعدام پذیرفته و سعی می‌کند تا بر پایه این فرض، با اعمال تجدیدنظرهای لازم در مفهوم اقتدار سیاسی، اثری تاریخی درباره سیاست تدوین نماید. وانگهی اعتقاد به اینکه چنین تاریخی، در صورت نوشته شدن، به عنوان یک ارزیابی حقیقی از گذشته پذیرفته خواهد شد، به مراتب دشوارتر خواهد بود.

۴. روایت و واقعگرایی

مورخان به طور سنتی نتایج و دستاوردهای تحقیقات خود را در شکل داستان و روایت عرضه می‌کنند و بسیاری از مورخان نیز معتقدند که این تنها شیوه ممکن در تاریخنگاری است و همین گونه باید باشد. لیکن با ظهور و پیدایش مکاتب جدید تاریخنگاری، این نوع نگرش مورد چالش و انتقاد واقع شده است. از جمله مهم‌ترین مکاتب تاریخنگاری جدید می‌توان به تاریخنگاری اقتصادسنجی اشاره نمود که مورخان این مکتب از تکنیکها، شیوه‌ها و ابزار کمی اقتصادی برای ارائه ارزیابیهای «عینی» درباره علل تحولات و رخدادهای اجتماعی و سیاسی استفاده می‌کنند. دیگر مکتب

تاریخنگاری جدید مکتب فرانسوی آنال است، که مورخان این مکتب نیز ضمن اولویت قایل شدن برای ابزار و شیوه‌های کمی، افراد و وقایع را نتایج یا پیامدهای نسبتاً صوری و سطحی ساختارها و فرایندهای زیربنایی‌تر، اساسی‌تر و ژرف‌تری می‌دانند که تنها می‌توان در دورانه‌های متفاوت زمانی پی به وجود آنها برد. مع‌ذلک، علی‌رغم تلاش برای ایجاد مکاتب تاریخنگاری متعددی از این نوع، تاریخهای روایی و داستانی همچنان به مثابه شاخص‌ترین روش برای ارائه شناخت تاریخی به شمار می‌روند؛ البته همواره در خصوص جایگاه معرفت‌شناختی و کاربردها یا پیامدهای هستی‌شناختی این ژانر تاریخنگاری مناقشات جدی وجود دارد.

مهم‌ترین مسئله به ادعاهای مربوط به ماهیت خود روایت بازمی‌گردد. روایتها باید در قالب اشکال خاصی ارائه گردند که با عنایت به آنها بتوانیم آنچه را که می‌گویید دنبال کنیم؛ تحلیلهای متعدد و متنوعی نیز درباره شکل خاص آنها ارائه شده است (گالی، ۱۹۶۴؛ وایت، ۱۹۶۵؛ دانتو، ۱۹۶۵؛ وایت، ۱۹۷۳). تمام این تحلیلهای بر این نکته اتفاق نظر دارند که، گرچه روایت بر توالی زمانی حوادث و وقایع تأکید دارد، ولی به شیوه‌های مختلف از این امر فراتر می‌رود، برای مثال با مرتبط ساختن وقایع و کنشهای مختلف با یکدیگر از طریق شرایط و مقتضیات ضروری زمانی-مکانی آنها (گالی، ۱۹۶۴)، یا با تبیین دیگر ابعاد موضوع مورد پژوهش بر حسب علل دور (وایت، ۱۹۶۵). لیکن با تکیه بر نظریه ادبی مدرن دو ادعای چالش برانگیز در تعارض با روایتها و تاریخنگاری روایی و داستانی به طور عام صورت گرفته است: نخست این ادعا که روایتها واقعیات قلب شده یا مصنوعات ادبی هستند و از این جهت سازه‌های تخیل ادبی به شمار می‌روند. و ادعای دوم اینکه روایتها می‌توانند اشکال بسیار متفاوتی به خود بگیرند یا در اشکال بسیار متفاوتی ارائه گردند، و هیچ معیار تعیین‌کننده‌ای وجود ندارد که براساس آن یک مؤلف، خواه مورخ یا رمان‌نویس، بتواند یکی از این اشکال را بر دیگری ترجیح دهد. بنابراین نتیجه حاصل از دو داعیه فوق آن است که در سطح روایت‌سازی با نوعی عدم قطعیت روبرو هستیم. راجع به کاربرد ملاحظات مذکور در خصوص روایت‌های تاریخی، ادعا شده است که نمی‌توانیم گذشته را چونان واقعیتهایی مسلم و قطعی بدانیم که روایتی به طور کلی درباره آن صادق باشد، زیرا هیچگونه راه تکی صحیحی برای نگارش یک روایت تاریخی درباره گذشته، و به تبع آن برای این ادعا وجود ندارد که از طریق راه مذکور معنای گذشته را در اختیار خود گرفته‌ایم. بلکه بشمار راههای متفاوت و نامتوافق برای خلق روایت درباره گذشته و به تبع آن راههای مختلفی برای تحمیل معنای متنوع بر گذشته وجود دارد که خود فاقد آنهاست. از آنجا که معنا، ویژگی عینی برای گذشته محسوب نمی‌شود، نمی‌توان ادعا کرد که روایت‌های تاریخی که

به گذشته معنا می‌بخشند، تعبیری از حقیقت عینی هستند (وایت، ۱۹۷۳، صص ۴۲-۱؛ مینک، ۱۹۷۸). برای ذکر نکته‌ای در ترسیم این دیدگاه باید گفت که ویژگی ضروری هر داستان این است که باید شروع، وسط و خاتمه‌ای داشته باشد. لیکن واقعیت نه آغازی دارد، نه میانه‌ای و نه انتهایی. از این رو وقتی درباره گذشته براساس آغاز، وسط و انتها می‌اندیشیم، یعنی چیزی که روایتها ما را بدان فرا می‌خوانند، در حقیقت ساختاری را بر آن تحمیل می‌کنیم که خود فاقد آن است. ولی باید توجه داشت که ادعای مذکور این نکته را می‌پذیرد که در روایت برخی چیزها می‌توانند حقیقی باشند، نظیر امور واقعی که بدانها استناد می‌کند یا تبیینهایی که ارائه می‌دهد. زیرا اگر چنین امکانی وجود نمی‌داشت، تمایز بین واقعیت و تخیل از بین می‌رفت. اما نیت فرد ضد واقعگرا چالش با این تمایز نیست. بلکه تأکید بر حق مورخ در ارائه انواع شیوه‌های متفاوت ولی ناسازگار تفکر درباره گذشته است. گفته می‌شود که این صرفاً راهی است که طی آن روایت، شیوه‌های مذکور را در قالب یک کل منسجم و سازواره‌ای سازماندهی می‌کند که نمی‌تواند حقیقت بیشتری را درخصوص پیوندهای واقعی در گذشته بیان نماید. لذا اندیشیدن همانند واقعگرایان مبنی بر این که روایت به مثابه یک کل مؤید چیزی است که درباره گذشته صدق می‌کند، همان‌طوری که برخی از اجزاء متشکله آن مؤید چنین امری است، اندیشه‌ای خطاست. این خطا، آنگونه که ادعا شده است، خطای اندیشیدن درباره گذشته به مثابه «داستانی ناگفته که در انتظار گفته شدن است» می‌باشد. (مینک، ۱۹۷۸).

لذا جدل بر سر این مسئله است که آیا مورخ به منظور ارائه روایتی درباره گذشته بناگزی باید آن را ابطال سازد. گرچه این ادعا تنها در مورد تاریخهای روایی به کار بسته شده ولی برای دیگر اشکال تاریخنگاری که بسیاری از آنها واجد عناصر روایی هستند نیز پیامدها و الزامهایی در بر دارد. برای مثال تاریخ تأویلی نظیر انگلستان عصر ملکه ویکتوریا اثر یانگ شامل عبارات و متن‌های روایی بسیاری است. در واقع مشکل بتوان گفت که تاریخنگاری‌هایی که متضمن ریشه‌یابی، پیگیری و تبیین حداقل برخی از جریانات و رخدادها هستند، چگونه می‌توانند فاقد عناصر روایی باشند. وانگهی، گرچه ادعای مذکور به دیگر اشکال تاریخنگاری نظیر تاریخنگاری اقتصادسنجی تسری داده نشده است، به نظر می‌رسد مادامی که تمامی انواع ارزیابیهای تاریخی مستلزم برخی اشکال بیان ادبی باشند، همین نوع ایرادات را باید در مورد آنان نیز به کار بست.

پیش از ورود به بحث درباره موضع فوق، بهتر است دلیل دیگری را که برای آن اقامه شده است ذکر نماییم. یعنی اینکه هر روایت دربردارنده چیزهایی است که به ادراک ماوقع می‌پردازند؛ این نکته، همان‌طور که پیشتر دیدیم، صحیح است. لذا، مورخ می‌تواند به طور عطف به ماسبقی، از امیدهای برآورده نشده، برنامه‌های ناقص، مبارزات نهایی و

اعتقادات اساسی صحبت کند. ولی، در پاسخ به این نظر ادعا شده است که، اینها وجوهی از داستان به شمار می‌روند نه زندگی، زیرا در زندگی تنها «امید، برنامه، مبارزه و عقیده» وجود دارد (مینک، ۱۹۷۰). از این رو مورخ با استفاده از ادراک مآوقع به ابطال گذشته می‌پردازد. لیکن استدلال مذکور نمی‌تواند درست باشد زیرا گرچه درست است که ما تنها قادر به شناخت چیزهای معین در زمانهای معین هستیم، ولی دلیلی وجود ندارد که چرا چیزی را که تنها در زمانهای معینی، برای نمونه هنگام وقوع یک حادثه، به آن شناخت داریم، باید به عنوان تنها راه خصلت‌یابی واقعیت فرض کنیم. زیرا، همان‌طور که در جریان بحث راجع به جملات روایی شاهد بودیم، توصیفاتی که مورخ به طور عطف به ماسبقی ارائه می‌دهد با توصیفاتی که می‌توان در زمان واقعه ارائه داد، ناسازگار نیستند. تنها در صورتی «امیدی برآورده نشده» می‌تواند وجود داشته باشد که اساساً «امید» وجود داشته باشد. اما این واقعیت که مورد اول متضمن مورد دوم است دلیلی بر این عقیده نیست که تنها مورد دوم می‌تواند حقیقی و صادق باشد. همین‌طور با محدود یا منحصر ساختن مفهوم واقعیت به زندگی و تجربیاتی که ما از زندگی داریم، نمی‌توان نقش توصیفات عطف به ماسبقی را نادیده گرفت. زیرا این مسئله که ما شرایط خود را در هر لحظه خاص بر حسب امیدهای برآورده شده یا برآورده نشده، برنامه‌های موفق یا ناموفق و امثالهم می‌سنجیم و با عنایت به این شناخت سایر امیدها و برنامه‌های خود را کنار گذاشته یا در آنها تجدیدنظر به عمل می‌آوریم، خود بخشی از تجربه ما از زندگی به شمار می‌رود. لذا، آنگونه که این ایراد مدعی آن است این نکته خطاست که عطف به ماسبقی ویژگی شاخص روایتهاست نه زندگی.

با در نظر گرفتن کاربردهای قویاً ضد واقع‌گرایانه این ادعاها درباره روایتها، چندان تعجبی ندارد که واکنش واقع‌گرایانه نیرومندی در برابر آنها صورت گرفته است. یکی از این واکنشها بر اساس موضوعی بنا شده است که ذکر آن بیشتر رفت: اینکه، برخلاف ادعای ضد واقع‌گرایان، ما هم خارج از روایتها در جریان زندگی خود به سر می‌بریم و هم جریان زندگی خود را بر حسب روایتهای مذکور درک می‌کنیم. بنابراین درست آن است که جریان زندگی دیگران را نیز به همین شیوه درک کنیم (مک ایستایر، ۱۹۸۴، پانوشت ص ۱۹۷). اما در حالی که این پاسخ مناسبی به ایرادات ضد واقع‌گرایان علیه مسئله عطف به ماسبقی است، ولی برای ادعاهای بنیادی‌تر درباره رابطه روایتها با واقعیت پاسخ مناسبی به شمار نمی‌رود. زیرا تاریخ روایی صرفاً بررسی راه و روشهای زندگی افراد نیست. همان‌طور که بیشتر دیدیم، در این نوع تاریخنگاری کانون توجه می‌تواند معطوف گذشته انسانی باشد، ولی این امر مستلزم بسترهای اجتماعی، اقتصادی و طبیعی است که بسیاری از آنها به شیوه‌هایی که برای افراد ناشناخته‌اند، بر

آنان تأثیر خواهند گذاشت. البته مورخ در ارائه ارزیابی روایی حتماً از این موارد سود خواهد جست، ولی با این کار مورخ از نوع درکی که ما از خودمان داریم به مراتب فراتر می‌رود، یعنی وقتی سعی می‌کنیم خود را در قالب تعبیر روایی درک کنیم. تاریخ روایی صرفاً متشکل از عوامل انسانی نیست، بنابراین دلیلی برای این نتیجه‌گیری وجود ندارد که چون تجربیات طولانی واجد ساختار روایی هستند لذا این امر باید دربارهٔ واقعیت تاریخی نیز صدق کند.

دفاع رئالیستی قوی‌تر و نسبتاً ساده‌تر عبارت است از چالش با طرح ضد رئالیستی این مسئله. این کار را می‌توانیم با پذیرفتن این ادعا صورت دهیم که داستانها و روایتها نیازمند ساختارها و مؤلف‌هایی برای خود هستند. بنابراین اگر فرد واقعگرا به مفهوم واقعیت گذشته به مثابه «داستانی ناگفته در انتظار گفته شدن» پایبند باشد، در واقع پایبند مفهومی است بی‌ربط، زیرا در آن صورت واقعیت گذشته نیاز به مؤلف خواهد داشت، در حالی که مؤلفی ندارد. ولی می‌توان نشان داد که این نحوهٔ طرح مسئله، شیوهٔ پذیرفتنی و مقبولی نیست، زیرا اگر چنین باشد تمام ادعاهای دربارهٔ گذشته منجمله ادعاهایی که افراد ضد واقعگرا مایل به پذیرش آنها هستند، بی‌ربط خواهند بود. به منظور درک این نکته بیایید به بررسی گزاره‌هایی بپردازیم که مورخی دربارهٔ گذشته ارائه کرده است. گزاره‌هایی که هرگز کسی در گذشته ارائه نکرده بود. گزاره‌ها در مقایسه با روایتها از پیچیدگی و ابهام کمتری برخوردارند، ولی گزاره‌ها نیز همانند روایات مستلزم یک ساختار ادبی، معمولاً یک جمله و یک مؤلف هستند. لذا اگر آنگونه که ضد رئالیستها ادعا می‌کنند، مورخ واقعگرای روایی به مفهوم گذشته به مثابه «داستانی ناگفته در انتظار گفته شدن» پایبند باشد، مورخ واقعگرای گزاره‌ای نیز به این مفهوم پایبند خواهد بود که بخشی از گذشته، که فرد ضد واقعگرا به منظور حفظ تمایز بین تخیل [داستانهای تخیلی] و تاریخ باید آن را بپذیرد، متضمن مفهوم «جملات ادا نشده در انتظار ادا» است که به همان اندازه مفهومی گسسته و بی‌ربط به نظر می‌رسد. بر پایهٔ این نظریه، تصور هر گونه واقعیت مستقل تاریخی را، هر چه که باشد، باید به عنوان ایده‌ای نامربوط و فاقد انسجام لازم به دور ریخت. لیکن این امر نوعی بدبینی در پی خواهد داشت که صرفاً دامنگیر تاریخهای روایی نخواهد شد، بلکه هر نوع ادعا دربارهٔ گذشته را در بر می‌گیرد. ولی، همان‌طور که در بخش نخست مقاله حاضر دیدیم، از آنجایی که این نوع بدبینی فی‌نفسه دچار عدم انسجام بوده و فاقد ضبط و ربط لازم است، لذا استدلال ضد واقعگرایانه نیز که دربردارندهٔ این نوع بدبینی است، نمی‌تواند استدلال صحیحی باشد.

با این تفصیل کاربرد روایتها پیامدهایی را که ضد واقعگرایان مدعی‌اند در پی نخواهد داشت. مع‌ذلک، نفی دیدگاه ضد واقعگرایی به معنای درک نحوهٔ ارتباط روایات

با گذشته نیست. با توجه به ملاحظاتی که پیشتر ارائه شد، ممکن است چنین بنماید که روایات با بیان اینکه چه چیزی اتفاق افتاد و نشان دادن نحوه درک علت این که چرا فلان چیز اتفاق افتاد، این کار را انجام می دهند. اما به نظر می رسد که این امر درباره نقش خود روایت که، همان طور که ضدواقع گرایان به درستی تأکید کرده اند، متضمن پیوند انواع مختلف افراد، وقایع و بسترها و از دیدگاههای مختلف منجمله دیدگاه عاملین و مورخ است، چندان جانب انصاف را رعایت نمی کند. وانگهی نه به تبیین این واقعیت می پردازد که مورخان در ارزیابیهای کلی و همه جانبه خود اختلاف نظر زیادی با هم دارند - چیزی که واقع گرایان را نیز به زحمت انداخته است - و نه منشأ اختلاف نظر آنان را مشخص می سازد.

یک نظر پیشنهادی نویدبخش متضمن این ایده است که روایت تاریخی را جریانی می داند که شکل خاصی از «درک پیکره مند و ترکیبی» [configurational understanding] ارائه می کند که ویژگی اساسی تاریخ محسوب می شود (مینک ۱۹۸۷؛ دری ۱۹۹۳). این نظر دارای دو وجه است که می توان آنها را جدا از هم در نظر گرفت. نخست اینکه روایت، بخشها و اجزاء مختلف گذشته را به مثابه بخشها و اجزاء یک کل گذرا در هم ادغام و ترکیب می کند و آنها را به صورت پیکره ای واحد درمی آورد. اگر مجدداً به مفهوم جملات روایی برگردیم وجه مذکور به راحتی قابل درک خواهد بود. در اینجا پاره ای از وقایع، جریانات و نهادها در بستر حوادث یا فرایندهای کلان مقیاسی توصیف می شوند که تا لحظه پایان نهایی وقایع، جریانات و نهادهای اصلی ادامه دارند. ولی نکته بدیهی اینجاست که اگر مورخان بر آن بودند تا به طور دلخواه وقایع پیشین (متقدم) را با وقایع پسین (متأخر) مرتبط سازند، قادر به دفاع از ادعاهای مربوط به صدق این قبیل جمله ها نمی بودند. ما می توانیم صعود پترارک به قلعه مون ونتو را به مثابه طلیعه رنسانس توصیف کنیم، ولی مشکل بتوانیم آن را طلیعه انقلاب صنعتی به حساب آوریم. وانگهی این امر مسئله مقیاس زمانی نیز به شمار نمی رود، زیرا وقایع بسیار دور از هم (به لحاظ زمانی) را به راحتی می توان در جملات روایی در کنار هم آورد و با هم مرتبط ساخت. آنچه که در اینجا بدان نیاز داریم چیزی است که به «مفهومی تلفیق کننده و رابط (colligatory concept) از نوعی مناسب» موسوم است (والش، ۱۹۶۷). مفهوم رابط و تلفیق کننده، مفهومی است در اطلاق به پاره ای از جنبشهای اساسی کلان مقیاس یا برخی جریانات فکری در حال گسترش که در آن وقایع یا افرادی که مورخ به آنها علاقمند است، در مجموعه روابط متنوعی بسر می برند و لذا از درجه اهمیت متفاوتی برخوردارند. ولی چه چیزی تعیین می کند که آیا این مفهوم از نوع مناسب هست یا خیر؟ چرا، برای مثال، رنسانس و نه انقلاب صنعتی برای پترارک مناسب است؟ پاسخ به این

سؤال دو قسمت دارد. بخش اول اینکه مورخ باید قادر به نشان دادن این نکته باشد که روابط جدیدی که وی با پذیرفتن این دیدگاه می‌تواند آنها را ردیابی کرده و آشکار سازد، به لحاظ تجربی حقیقی و صادق هستند. علی‌الاصول دلیلی وجود ندارد که از مفاهیم رابط بتوان برای درک اهمیت فعالیتهای افراد استفاده نمود. لیکن حداقل شرط تناسب باید این باشد که مورخ بتواند موارد تجربی لازم در تأیید و دفاع از امکانات فراهم شده، ارائه نماید. بخش دوم پاسخ سؤال مذکور این است که مفهوم رابط و تلفیق‌کننده نباید مفهومی باشد که صرفاً امکان دسته‌بندی مجدد وقایع و حوادث را در قالب تعبیری عام فراهم سازد، برای مثال قتل به عنوان اعدام. بلکه باید مفهومی باشد ناظر به موارد تاریخی مشخص و ویژه، نظیر رنسانس یا انقلاب فرانسه. بنابراین ترکیب و تلفیق کردن در قالب مفاهیم مناسب شکل تاریخی خاصی از فرایند درک و مفاهیم به شمار می‌رود، زیرا متضمن درک پدیده‌های تاریخی خاص در ظل روابط آنها با پدیده‌های خاص دیگری است که سرشت و ماهیت آنها را تنها می‌توان با ادراک ماقوع تاریخی تعیین نمود.

اگر این یکی از ویژگیهای شاخص روایت‌های تاریخی باشد، ممکن است به نظر برسد که بتواند مسئله یا معضل مورد نظر واقعگرایان را تبیین نماید، یعنی وجود اختلاف‌نظر عمیق ظاهراً غیرقابل حل بین مورخان. زیرا وقایع و انسانهای واحد را می‌توان در قالب انواع مختلف مفاهیم رابط مناسب قرار داد و به بررسی آنها پرداخت. برای درک این نکته صرفاً باید درباره اهمیت نود و پنج ژولوتز علیه سوءاستفاده کلیسا از مفهوم «بخشایش گناهان پس از توبه»، مثلاً در ارتباط با تاریخهای کلیساهای کاتولیک رم و پروتستان، تاریخ الهیات، تاریخ تحولات رخداده در روابط بین کلیسا و دولت و نیز در ارتباط با روند ظهور و گسترش وجدان دینی مدرن پروتستانی به تفکر و تعمق پرداخت. ولی در واقع گرچه استفاده از مفاهیم رابط مختلف قادر به تبیین این نکته است که چرا مورخان ارزیابیهای روایی متفاوتی از وقایع و جریانات واحد به دست می‌دهند، در عین حال می‌تواند نشان دهد که این تفاوتها تنها زمانی غیرقابل حل هستند که مفاهیم رابط، متناقض باشند. اما از آنجا که این مفاهیم، مفاهیمی مربوط به پدیده‌های تاریخی کلان مقیاس که وجود آنها شناخته شده است، به شمار می‌روند، لذا نمی‌توانند متناقض باشند. بنابراین هرگاه چنین اختلاف‌نظری پیش بیاید می‌توان آن را به حساب اختلاف‌نظر بر سر اهمیت نسبی مضامین مورد اشاره مفاهیم رابط مورد بحث گذاشت. لیکن دلیلی وجود ندارد که مورخان این مفاهیم را ناسازگار و متفاوت بدانند، مگر آنکه معتقد باشند که تنها و تنها یک راه برای توصیف درست واقعیت تاریخی وجود دارد. ولی همان‌طور که پیشتر دیدیم، مورخ واقعگرا می‌تواند این نکته را بپذیرد که تنها یک واقعیت وجود دارد و تمام

گزاره‌ها و ارزیابی‌های حقیقی به بخشهایی از آن اشاره دارند، بدون نیاز به انکار این نکته که راههای مختلف زیادی برای ارجاع و اشاره به آن واقعیت و برای توصیف آن وجود دارد.

حال ضروری است که به وجه دوم این نوع برداشت از روایت تاریخی بازگردیم: این عقیده که روایت تاریخی نوعی ترکیب یا پیکره‌بندی [configuration] است، در تلاش برای مشخص ساختن اینکه روایات چگونه صدق خود را بیان می‌کنند از این مفهوم استفاده زیادی به عمل آمده است. برداشت مذکور ناشی از عدم تمایل به پذیرش هر یک از دو بدیل زیر است: بدیل اول این است که روایتها حقیقت را بیان می‌کنند؛ در این مورد به نظر می‌رسد که حقیقت یا صدق آنها تا حدودی تابع گزاره‌ها و تبیین‌هایی است که در بر دارند. بدیل دوم این است که روایت صرفاً شیوه‌ای است ادبی برای آراستن نتایج و دستاوردهای پژوهش مورخ؛ در این مورد اساساً نمی‌توان هیچگونه ارزش حقیقی برای روایت قائل شد. به هر حال ادعای عمده‌ای که در ارتباط با مفهوم پیکره‌مندی صورت گرفته این است که روایتهای تاریخی از ارزشهای تبیینی محتویات و مطالب خود فراتر رفته و درکی را ایجاد می‌کنند که طی آن، همان‌طور که قبلاً شرح آن گذشت اجزاء به کل پیوند می‌خورند، البته به نحوی که نتایج و دستاوردهای مورخ را نمی‌توان جز به شیوه‌ای که در روایت بیان شده‌اند درک نمود. با این توصیف روایت به جای بیان حقیقت، آن را عرضه می‌دارد و به نمایش می‌گذارد. تمثیلی که در اینجا به کار گرفته شد، تمثیل موسیقی است، که غالباً گفته می‌شود در موسیقی هیچ راهی برای درک اینکه یک قطعه موسیقی راجع به چه چیزی است، وجود ندارد مگر گوش دادن به آن. همچنین ادعا می‌شود که به همین نحو درک روایت تاریخی میسر نیست مگر با درک روابط میان اجزاء و کل، درست به همان شیوه‌ای که روایت تاریخی آنها را عرضه کرده است.

لیکن قیاس یا تمثیل موسیقی هم مفید است و هم غیرمفید. مفید است از این جهت که گوش دادن به یک قطعه موسیقی را می‌توان به طور متوالی و پیاپی مورد قیاس قرار داد به طوری که بتوان متوجه این نکته شد که چگونه یک مضمون در پیوند با مضامین دیگر یا برآمده از آنهاست و در نهایت بتوان قطعه مذکور را به صورت یک کل درک نمود. در حالت اخیر با در نظر گرفتن این نکته که، برای مثال، چگونه بعضیها وقایع آینده را پیش‌بینی می‌کنند، می‌توان درک پیچیده‌تری از بخشهای واحد قطعه مذکور به دست آورد. به همین نحو، از آنجا که روایات فرض را بر تسلسل و توالی زمانی حوادث و وقایع قرار می‌دهند، لذا از ساختاری تسلسلی یا مبتنی بر توالی برخوردارند. با این حال، مورخ این امکان را به ما می‌دهد تا بخشهای یک تسلسل و توالی زمانی را از طریق مرتبط ساختن آنها با مجموعه‌های مختلفی از روابط و بسترها و با استفاده از مفاهیم رابط و به

مدد قوه مشاهده و درک واقعیت به طور عطف به ماسبقی، به انواع طرق مختلف فهم نماییم. تمثیل موسیقی از این جهت غیر مفید است که مشخص نیست آیا موسیقی درباره چیزی است به همان معنایی که روایت تاریخی ناظر به آن است. روابط متقابلی که می‌توان در مثال موسیقایی پیدا نمود، ناظر به چیزهای خارج از قطعه موسیقی نیستند. ولی آن دسته روابط متقابلی که می‌توان در تاریخ روایی پیدا نمود، حتی اگر این کار را تنها بتوان به همان شیوه‌ای انجام داد که در جریان ارزیابی روایی ارائه می‌شوند، باید جزء ویژگیهای شاخص چیزی باشند که روایت راجع به آن است، یعنی واقعیت تاریخی. وانگهی، این تلاش برای قائل شدن ارزش شناختی یگانه و بی‌نظیر برای روایت از طریق معرفی آن به مثابه روشی برای نمایاندن ماهیت یک کل به جای بیان آن، این مشکل را در پی دارد که مورخان می‌توانند استنتاجهای خود را از دل روایات خود بیرون کشیده (و چنین هم می‌کنند) و برای رد این نظر که استنتاجها را نمی‌توان از دل روایات بیرون کشید، بر اهمیت و اعتبار استنتاجهای خود تأکید ورزیده و در اثبات مدعای خود استدلالها و براهین متعددی ارائه کنند. برای طرح این سؤال که آیا دو ارزیابی روایی متفاوت از یک واقعه تاریخی واحد اساساً با هم سازگار و منطبق بر هم هستند یا خیر، و نیز برای فراهم ساختن امکان عرض اندام تفاوت‌های موجود در این زمینه - زیرا هر کدام از این ارزیابیهای روایی خوانندگان و مخاطبان متفاوتی را مد نظر دارند - به راحتی می‌توان تصمیم گرفت. مشکلات مذکور، ارزیابی ما را در خصوص اینکه روایات، با عنایت به روایت بودنشان، به چه چیزی مربوطند بی‌اعتبار و ابطال نمی‌سازند؛ بلکه موجب شک و تردید درباره این ادعا می‌گردند که روایات با عنایت به بیکره‌بندی درونی خود این امر را به نمایش می‌گذارند. بنابراین دلیلی برای انکار این نکته وجود ندارد که روایات گزاره‌هایی هستند ضمنی درباره حقایق مربوط به گذشته که نوعاً با گزاره‌های بیان شده از سوی هر یک از بخشهای آنها تفاوت دارند، ولی در عین حال در صورت لزوم می‌توان آنها را به صورت گزاره‌های صریح درآورد.

ولی جای طرح این سؤال باقی می‌ماند که آیا اختلاف نظرهای تاریخی غیرقابل حلند؟ نظری که پاسخ مثبت به این سؤال می‌دهد قویاً با این استدلال حمایت می‌شود که اختلاف نظرهای تاریخی در نهایت می‌توانند بر انواع مختلف مفروضات متافیزیکی یا ارزشی (سنجشی) متکی باشند (والش ۱۹۶۷، ۱۹۸۶). این نکته را می‌توان با ارجاع به شیوه‌های مختلف ارزیابیهای روایی که مورخان مارکسیست و لیبرال (ویگ) درباره قرن نوزدهم به رشته تحریر درآورده‌اند، نشان داد. برای مورخان مارکسیست، مضمون اصلی متحد ساز (که نقطه نظرات آنان را به هم نزدیک می‌سازد) فروپاشی و سقوط نظام سرمایه‌داری است، در حالی که برای مورخان لیبرال (ویگ) مضمون اصلی متحدساز

رشد و گسترش آزادی است. از دید مورخ مارکسیست، انسانها اساساً سازنده یا تولیدکننده ابزار معیشت خود به شمار می‌روند، و تمام چیزهای دیگر را باید با عنایت به نیازهای نظامهای مربوطه فنی، اقتصادی و عقیدتی‌ای تبیین کرد که ضرورتاً برای عملی ساختن این امر به وجود آمده‌اند. از سوی دیگر از دید مورخ لیبرال، انسانها اساساً موجوداتی آزاد هستند، و مضمون اساسی در تاریخ بشر عبارت است از خلق مجموعه‌ای از نهادهایی که به بهترین وجه بتوانند حق غیرقابل انکار آنان برای آزادی را تضمین و برآورده سازند. از این‌رو، در حالی که مورخ مارکسیست روند تکامل نهادهای به اصطلاح «لیبرال» در قرن نوزدهم را تجلیات پنهان نیازهای نظام سرمایه‌داری در مرحله‌ای خاص تلقی می‌کند، مورخ لیبرال نهادهای مذکور را سازه‌های جمعی ساخته دست انسانهایی تلقی می‌کند که روز به روز به حقوق غیرقابل انکار خود وقوف بیشتری پیدا می‌کنند (مندلبام ۱۹۷۱). البته موارد فوق‌الذکر دیدگاههای متافیزیکی ناسازگاری به شمار می‌روند که راهی برای برطرف کردن تناقضات آنان وجود ندارد مگر از طریق مباحثات متافیزیکی از نوعی که مورخان معمولاً وارد آنها نمی‌شوند. در این صورت می‌توان استدلال کرد که مورخان باید وارد چنین مباحثاتی شوند. ولی این خیلی خوش‌بینانه است، زیرا اختلاف نظر را تنها در صورتی می‌توان یک بار و برای همیشه مرتفع ساخت که امکان وضع یا ایجاد صدق نظامهای متافیزیکی یک بار و برای همیشه وجود داشته باشد. ولی این رویایی غیرممکن به نظر می‌رسد. بدین ترتیب در نهایت، ادعاهای مربوط به عینیت ارزیابیهای تاریخی کلان مقیاس را باید به طور نسبی در ارتباط با چشم‌انداز یا نگره متافیزیکی‌ای دانست که ارزیابیهای مذکور بدان متکی هستند (نسیت). گرچه این امر بر نوع عینیتی که تاریخ می‌تواند در آرزوی رسیدن به آن باشد، یک حد نهایی اعمال می‌کند، ولی بیانگر آن نیست که شناخت تاریخی نسبت به دیگر انواع شناختها از شهرت و اعتبار کم‌تری برخوردار است. زیرا شاخه‌ای از شناخت وجود ندارد که استنتاجهای آن تابع ویژگیهای واحدی نباشند. این مسئله که ظاهراً در علوم طبیعی کم‌تر از تاریخ اختلاف نظر وجود دارد، صرفاً ناشی از این نکته است که نظریه‌های علوم طبیعی متضمن مفروضات مورد قبول درباره سرشت واقعیت هستند، نه اینکه متضمن هیچ مفروضی نباشند، در حالی که مورخان غالباً درباره حداقل پاره‌ای از مفروضات خود اتفاق نظر ندارند.

۵. نتیجه‌گیری

مورخان در جوامع تاریخی خاص زندگی می‌کنند، در منافع و علائق آن سهمینند، برای این جوامع و درباره آنها دست به قلم می‌برند. آنان در جستجوی حقیقت عینی

هستند ولی، در صورتی که عناصر عمده مباحث پیشین ما صحیح باشند، درجه عینیتی که می‌توان برای ارزیابی‌های نهایی آنان قابل شد بایستی به طرق مختلف و منوط به شرایط معینی نسبی گردند: در ارتباط با خود-ادراکی جامعه آنان، در ارتباط با مفروضات متافیزیکی ضمنی آنان، و نیز در ارتباط با معیارهای سنجشی و ارزشی آنان. لیکن این قبیل نسبت‌سازی‌ها و مشروط‌سازی‌ها به معنای آن نیست که شیوه‌های تضمین شده و مطمئنی برای اندیشیدن درباره گذشته به شمار نمی‌روند. تنها در صورتی می‌تواند به این معنا باشد که مورخ امکان‌هایی از محظورات موقتی و مفهومی موقعیت خود را پیدا می‌کرد تا از این طریق به دیدگاه جامعی دست می‌یافت که از آن زاویه قادر به دیدن کل می‌بود. ولی به صراحت نمی‌توان گفت که ایده مربوط به چنین کل و چنین دیدگاهی، ایده منطقی و معقولی است. لذا این واقعیت که شناخت تاریخی بایستی برگرفته از یک چشم‌انداز باشد، نمی‌تواند آن را باطل و بی‌اثر ساخته یا آن را از بین ببرد. ولی بر امید دیرپای به تاریخ جهانی قطعی و همیشگی مهر پایانی نهاد، زیرا شناخت تاریخی صرفاً شناختی انبوه به شکلی که چنین امیدی مستلزم آن است، نیست. حال صرفاً مورد اضافه شده‌ای به گذشته نیست بلکه روند تکامل آن محسوب می‌شود. و هم‌زمان با ظهور حال‌های جدید، دیدگاهها و نقطه‌نظرات موقتی و گذرا نیز باید پا به عرصه وجود بگذارند تا ما به کمک آنها بتوانیم روابط جدید میان بخشهای مختلف گذشته یا میان حال و گذشته را که مستلزم مفاهیم رابط جدید هستند، تشخیص دهیم. لیکن این امر به تنهایی به معنای آن نیست که چیزی که اکنون می‌توان آن را تمیز (تشخیص) داد بایستی کاذب یا غلط باشد، زیرا همان‌طور که دیده‌ایم مفاهیم رابط یا تلفیق‌کننده نمی‌توانند متناقض یا متضاد باشند. بنابراین دلیل نهایی برای اینکه چرا هر گونه ارزیابی به طور کلی بایستی قابل تجدید نظر باشد در این واقعیت نهفته است که چشم‌اندازی که هر ارزیابی از زاویه آن عمل می‌کند متضمن مفروضات متافیزیکی قابل تجدید نظر است.

مدخلی کوتاه در معرفی منابع اساسی در زمینه فلسفه تاریخ

در اینجا حسب موارد مختلف به مهم‌ترین منابع در زمینه‌های متنوع فلسفه تاریخ اشاره خواهیم کرد. ابتدا سه منبع اساسی را می‌توان به عنوان مقدمه‌های عمومی بسیار عالی در زمینه کلیات و مقدمات فلسفه تاریخ دانست. و پس از آن مورد به مورد به منابع اساسی در هر زمینه اشاره می‌کنیم:

۱. کتاب مهم و مفید جی. ال. گرمن تحت عنوان درک تاریخ: مقدمه‌ای بر فلسفه تحلیلی تاریخ، (۱۹۹۲) چاپ دانشگاه آتاوای کانادا، که بدو به عنوان مقدمه و مدخلی بر فلسفه تحلیلی در فلسفه تاریخ نوشته شده است، لیکن شامل ارزیابی از تاریخ اقتصادسنجی

است که مجبور بودم در مقاله حاضر آن را حذف کنم.

۲. کتاب مقدمه‌ای بر فلسفه تاریخ (۱۹۶۷) اثر دبلیو. اچ. والش بحثی است روشن و مفید در زمینه پاره‌ای از نکات و موضوعات مقاله حاضر. والش در بخش اول این کتاب تحت عنوان «فلسفه تاریخ چیست؟» ابتدا به بررسی تردیدهایی که اساساً در خصوص مقوله «فلسفه تاریخ» وارد شده است، پرداخته و پس از رد تردیدهای مذکور و اثبات ضرورت وجود این جریان به روند و علل رشد و تکامل موضوع «فلسفه تاریخ» به صورت یک رشته مستقل دانشگاهی در کشورهای اروپایی به ویژه در آلمان، ایتالیا و فرانسه اشاره کرده و اظهار می‌دارد که در انگلستان نسبت به این مسائل آگاهی زیادی وجود ندارد (توجه داشته باشیم که والش این نکته را در دهه ۱۹۶۰ اظهار می‌دارد) و معتقد است که علت این امر را باید در پاره‌ای از خصوصیات برجسته طرز فکر، روحیات و خلق و خوی مردم انگلیس یافت. به اعتقاد والش شاید جیان باتیستا ویکو (۱۶۶۸-۱۷۴۴) فیلسوف ایتالیایی را بتوان از پیشگامان ابداع «فلسفه تاریخ» به حساب آورد. ولی به لحاظ عملی فلسفه تاریخ به عنوان یک مبحث مستقل و جدا، نخستین بار با انتشار «تفکراتی در باب تاریخ فلسفی بشر» اثر هردر آغاز شد و با انتشار دوره عمومی درسهایی در فلسفه تاریخ هگل (۱۸۳۷) به پایان رسید.

وی آنگاه به تقسیم‌بندی فلسفه تاریخ به دو حوزه مهم یعنی فلسفه انتقادی یا تحلیلی تاریخ و فلسفه نظری یا جوهری تاریخ می‌پردازد. در فلسفه انتقادی (تحلیلی) تاریخ مسائل متعددی را مورد بررسی قرار می‌دهد از جمله رابطه تاریخ و سایر انواع دانش، واقعیت و حقیقت در تاریخ، عینیت تاریخی و تبیین تاریخی. در بحث پیرامون فلسفه نظری یا جوهری تاریخ، والش به طرح این سؤال می‌پردازد که آیا مسائل فلسفه تاریخ به لحاظ نظریه‌پردازی جنبه واقعی دارد یا صوری. به اعتقاد والش در خصوص مسیر تاریخ و ماهیت تفکر تاریخی می‌توان به دو دسته سؤالات اساسی و مهم برخورد. گروه اول شامل کلیه مسائل فلسفی است که وی آن را «فلسفه سنتی تاریخ» می‌نامد. به اعتقاد این دسته از فلاسفه وظیفه فلسفه تاریخ آن است که به شرح و تبیین دقیق روند حوادث تاریخی پرداخته و از این رهگذر اهمیت واقعی و منطقی زیربنایی این روند را آشکار سازد. گروه دوم مسائلی است که بیشتر در پیوند با مارکسیسم مطرح شده‌اند: فلسفه تاریخ از دیدگاه مارکسیستی و راهکارهای اساسی پیشنهادی آن یعنی تعیین مسیری محتوم برای تاریخ (ایجاد جامعه بی طبقه کمونیستی)، ارائه فرضیه‌ای در زمینه تأویل، تفسیر و علت تاریخی، عوامل محرک در تاریخ (عوامل اقتصادی).

در بخش دوم کتاب به بررسی رابطه تاریخ و علوم می‌پردازد که طی آن مباحثی را در زمینه ویژگیهای تاریخ، تاریخ و ادراک حسی، خصوصیات شناخت علمی، تاریخ و

شناخت [دانش] علمی و دو فرضیه درباره تفکر تاریخی ارائه می‌دهد. که در اینجا به طور خلاصه به این دو فرضیه اشاره می‌کنیم: فرضیه اول در اواخر قرن نوزدهم در آلمان پا گرفت و بعد پندتو کروچه فیلسوف ایتالیایی آن را بسط و توسعه داد و آر. جی. کالینگوود نیز آن را وارد فلسفه انگلستان نمود. این فرضیه در واقع عبارت است از توصیف تفکر تاریخی از دیدگاه ایده‌آلیسم. اصول کلی این فرضیه به قرار زیر است: از آنجا که تاریخ حاوی یک سلسله اطلاعات به هم پیوسته‌ای است که به گونه‌ای منظم به دست آمده‌اند، لذا به مثابه یک علم است منتهی علمی از نوع خاص. این علم غیرانتزاعی است (ملموس و عینی است) نه انتزاعی، و به اطلاعاتی نه کلی بلکه راجع به موضوعات مستقل و منفرد می‌انجامد. ولی این نکته را که این علم به اطلاعات جزئی می‌انجامد نه کلی، به‌زعم طرفداران این فرضیه، نباید به حساب ضعف آن گذاشت، بلکه نقطه قوت آن تلقی می‌شود. فرضیه دوم همان دیدگاه پوزیتیویستهای قرن نوزدهم است. مطابق با این دیدگاه تمامی علوم از نوعی وحدت برخوردارند و تمامی رشته‌ها، غیر از رشته‌های صرفاً تحلیلی مانند ریاضیات و منطق، بر یک روش واحد یعنی مشاهده پدیده‌ها، تعمق و تدبر ذهنی و اثبات فرضیه استوار هستند. با این توصیف در دیدگاه پوزیتیویستی تاریخ به معنایی که در فرضیه اول (دیدگاه ایده‌آلیستها) بر آن تأکید می‌شود، جایی ندارد، و در واقع تاریخ را به هیچ‌وجه رشته مستقلی از دانش نمی‌داند.

والش در اینجا به تفاوت‌های موجود در دیدگاه پوزیتیویستها اشاره کرده و معتقد است که پوزیتیویستهای اولیه یعنی آگوست کنت و پیروان وی در حالی که قبول داشتند تاریخ به صورتی که آنها آن را می‌شناختند علم نبود، معذک در صدد بودند تا آن را به مقام علم ارتقاء دهند. آنان معتقد بودند این امر در صورتی تحقق می‌یابد که مورخان توجه خود را از واقعیات جزئی و منفرد به اصولی معطوف سازند که واقعیات مذکور را نشان می‌دهند، به عبارت دیگر از گردآوری فاکتورها و امور واقع دست برداشته و به تدوین دروس آموزنده یا قواعد تاریخ همت گمارند. کنت عقیده داشت اگر این کار صورت می‌گرفت تاریخ به مقام علم ارتقاء می‌یافت و به علم جامعه‌شناسی کاملاً شباهت پیدا می‌کرد. به عقیده والش این پیشنهاد برای مورخان جاذبه چندانی نداشت و حتی کسانی که در دوران معاصر نسبت به برنامه‌های پوزیتیویستها نوعی همدمی داشتند، در ارتباط با تاریخ طرز فکر دیگری در پیش گرفتند. در بخش دیگری کتاب، والش به بررسی مفهوم تبیین تاریخی می‌پردازد که طی آن نظریه کالینگوود درباره تاریخ، انتقاد از فرضیه وی، اصل به هم پیوستگی تاریخی و... را مورد بحث و بررسی قرار داده است.

در بخش بعدی کتاب مقولاتی چون حقیقت و واقعیت در تاریخ، نظریه حقیقت تطابقی و حقیقت ارتباطی، تاریخ و نظریه انطباق، و تاریخ و نظریه ارتباط را مورد چالش

قرار داده است. «آیا تاریخ می‌تواند کیفیتی عینی داشته باشد؟» عنوان بخش بعدی کتاب والش است که در آن به بررسی اهمیت موضوع عینیت در تاریخ، علل اختلاف نظر بین مورخان، شکاکیت تاریخی، فرضیه تصویری یا دورنمایی درباره تاریخ، و فرضیه آگاهی تاریخی عینی پرداخته شده است. در بخش بعدی به بررسی فلسفه نظری یا جوهری تاریخ به ویژه دیدگاه‌های کانت و هررد پرداخته شده است. والش نیز همچون نویسندگان متأخرتر نظیر پروفیسور آر. اف. اتکینسون فلسفه تاریخ هگل را جزء فلسفه نظری یا جوهری دانسته و عقیده دارد که هگل در واقع تمامی نکات مثبت دیدگاه‌های کانت و هررد را درهم آمیخته و قدرت تخیل و نیرومندی احساس هررد را با دقت نظر کانت در یکجا جمع کرده است. لذا والش فصل مستقلی را به بررسی آراء هگل در زمینه فلسفه تاریخ اختصاص داده و در آن به بحث درباره زمینه‌های مقدماتی برای درک بحث هگل، مسئله دیالکتیک و فلسفه روح، فلسفه تاریخ هگلی، انتقاد از فرضیه هگل می‌نشیند. در آخرین بخش کتاب، والش به بررسی نقطه‌نظرات و دیدگاه‌های دیگر نویسندگان و مورخان درباره فلسفه تاریخ می‌پردازد از جمله کنت و جنبش پوزیتیویسم، مارکس و ماتریالیسم تاریخی، توین بی و بررسی تاریخ. در بخش پیوستها نیز به طور مفصل به دو مسئله حیاتی در حوزه فلسفه تاریخ که همواره چالش برانگیز بوده‌اند، می‌پردازد: اول، حدود تاریخ علمی و دوم، علیت تاریخی. لازم به یادآوری است که کتاب فوق به فارسی نیز ترجمه شده است نک: دبلیو. اچ. والش، مقدمه‌ای بر فلسفه تاریخ، ترجمه ضیاءالدین علایی طباطبایی، تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۳.

۳. کتاب فلسفه تاریخ (۱۹۹۳) اثر دبلیو. اچ. دری، کتابی است به مراتب مهم‌تر، مشروح‌تر و جامع‌تر، و مشتمل بر ارزیابی‌های بسیار عالی از انواع قضاوتها یا داوریه‌ها و احکام علمی در تاریخ، که این کتاب را نیز مجبور شدم از قلم بیاندازم، گرچه بر نقش غیرقابل انکار و قضاوت‌های ارزشی (احکام ارزشی) به شدیدترین وجه ممکن تأکید ورزیده‌ام.

۴. اثر مهم دیگری که باید در اینجا به آن اشاره کنم کتاب اثبات و توجیه توصیفات تاریخی (۱۹۸۴) اثر سی. بی. مک کولاگ است. این کتاب گرچه بسیار دشوارتر و سنگین‌تر از آن است که بتوان آن را در زمره مقدمه‌های موجود بر فلسفه تاریخ به شمار آورد، ولی دارای بخشهای مهمی درباره اصول و مبانی کلیدی در فلسفه تاریخ است نظیر مقولاتی چون تعمیم‌های تاریخی، علیتهای تاریخی، و جایگاه عنصر علمی در تاریخ، همراه با نمونه‌ها و مثالهای فراوان.

۵. جریان موسوم به سازه‌گرایی (Constructionism) نیز در چند دهه اخیر جاذبه‌های خاص خود را داشته است، و خوانندگان علاقمند به این حوزه می‌توانند به منابع زیر

مراجعه کنند: شناخت تاریخی (۱۹۷۶) اثر ال. جی. گلدستین و مقالات مندرج در نشریه تاریخ و نظریه، شماره ۴ (۱۹۷۷) برای شروع بحث، و برای آگاهی از جریانات بعدی نک به مقاله تاریخ و اهداف آن از میشل کراوس در نشریه *Monist* شماره ۷۴.

۶. مسئله تأویل در فلسفه تاریخ نیز نزد نویسندگان اروپایی اهمیت چشمگیری یافته و توجه زیادی به آن معطوف داشته‌اند. برای بحثی بسیار جامع، دقیق و مفید و در عین حال بسیار فنی و دشوار در این زمینه مراجعه کنید به کتاب مهم حقیقت و روش (۱۹۷۵) اثر هانس گئورگ گادامر.

۷. برداشت یا مفهوم علمی از تبیین علی در تاریخ همچنان اهمیت و برجستگی خود را حفظ کرده است. برای آگاهی از حملات شدیدی که علیه الگوی نظریه قانون فرآگیر صورت گرفته و نیز استدلالهای نیرومندی که به منظور جایگزینی آن با برداشتی تطبیقی‌تر از تبیین علی ارائه شده است، که در عین حال همچنان برداشتی ناتورالیستی است، نک واقعیت و روش (۱۹۸۷) اثر آر. دبلیو. میلر.

۸. برای اطلاع از دیدگاهی کاملاً ضد پوزیتیویستی در زمینه فلسفه تاریخ نک علیت در قانون اثر مشترک اچ. ال. ای. هارت و تی. آنوره، چاپ دوم (۱۹۸۵).

۹. به مطالب و موضوعاتی که در مقاله حاضر پیرامون مقوله درک مورد بحث و بررسی قرار گرفته‌اند، می‌توان دیدگاهها و نقطه‌نظرات ج. اچ. فن رایت در کتاب تبیین درک (۱۹۷۱) و نقطه‌نظرات پیتر وینچ جامعه‌شناس شهیر در کتاب نظریه علوم اجتماعی (۱۹۵۸) را اضافه نمود. مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

۱۰. نتایج و استلزامهای هستی‌شناختی و معرفت‌شناختی تاریخنگاری روایی همواره می‌تواند منشأ بحثها و مناقشات جدی و فراوانی له و علیه این نوع تاریخنگاری باشد. برای آگاهی از هر دو دسته این مناقشات نک مقالات مندرج در نشریه تاریخ و نظریه شماره ۴ (۱۹۸۶) و شماره ۴ (۱۹۸۷). برای اطلاع از دفاع نیرومندی که درباره قابلیت معرفت‌شناختی تاریخنگاری روایی و همینطور رذیه نیرومندی که از آن به عمل آمده است، به ترتیب نک کتاب زمان، روایت و تاریخ (۱۹۸۶) اثر دی. کار و منطق روایی (۱۹۸۳) اثر اف. آر. اتکینسون.

سؤالات اساسی آموزشی در فلسفه تاریخ

همانگونه که در آغاز مقاله گفته شد، در اینجا به طرح سؤالاتی چند در زمینه فلسفه تاریخ می‌پردازیم. هدف اصلی از طرح این سؤالات آماده‌سازی و ایجاد حضور ذهن در خوانندگان و علاقمندان به این حوزه است؛ پرسشها به گونه‌ای تدوین شده‌اند که پاسخ آنها را می‌توان با مطالعه دقیق مقاله پیدا نمود. این چارچوب آموزشی مبتنی بر طرح

- سؤالات، خوانندگان را با اصطلاحات، تعبیر، مفاهیم و نظریه‌های اساسی در فلسفه تاریخ و نحوه ارتباط آنها با یکدیگر آشنا می‌سازد.
۱. آیا به لحاظ منطقی امکان دارد که جهان تنها پنج دقیقه پیش، پا به عرصه وجود گزارده باشد؟ اگر آری، چه پیامدهایی برای این شناخت ما در بر خواهد داشت که گذشته واقعی به مراتب طولانی‌تر (بیش) از پنج دقیقه پیش وجود دارد؟
 ۲. آیا گذشته‌ای که مورخان به آن عقیده دارند، گذشته‌ای است که می‌توانست در جای خود وجود داشته باشد یا اینکه تنها می‌تواند به مثابه ساختاری برگرفته از شواهد تاریخی حال وجود داشته باشد؟
 ۳. تعبیر «متضمن گذشته» به چه معنایی است؟ تعبیر مذکور در قادر ساختن ما به استنتاج گزاره‌های تاریخی براساس شواهد تاریخی چه نقشی ایفا می‌کند؟
 ۴. آیا این عقیده ما که نظریه‌ای درباره تأویل (نظریه تأویل) در اختیار داریم که امکان دستیابی به حقایق تاریخی را برایمان میسر می‌سازد، قابل توجیه و اثبات‌پذیر است؟
 ۵. آیا نظریه قانون فراگیر در مقام نوعی ارزیابی از شکل منطقی تبیین‌های تاریخی، نظریه‌ای مناسب و کارآمد به شمار می‌رود؟
 ۶. آیا قوانینی درباره رفتار افراد وجود دارد؟ اگر آری، این امر چگونه بر ماهیت تبیین‌های تاریخی تأثیر می‌گذارد؟
 ۷. آیا قوانینی درباره روند تکامل نقش‌های تاریخی وجود دارد؟
 ۸. آیا درک تاریخی نوعاً یا تبیین تاریخی تفاوت دارد؟ اگر آری، در این صورت درک تاریخی ما را قادر به فهم چه چیزی می‌کند که تبیین‌های تاریخی نمی‌تواند ما را قادر به فهم آنها سازد؟
 ۹. آیا تبیین‌های تاریخی، جبرگرا (دترمینیستی) هستند؟
 ۱۰. چگونه می‌توان روند انتقال تأثیرات در تاریخ را ملموس ساخت؟
 ۱۱. تاریخ‌نگاری (اصالت تاریخ / historicism) چیست؟ آیا تاریخ‌نگاری درک گذشته را به کمک اصطلاحات و تعبیر خاص آن غیرممکن می‌سازد؟
 ۱۲. آیا بین درک گذشته به عنوان جریانی در تقابل با حال و درک گذشته به عنوان جریانی در ارتباط با حال ناسازگاری یا اختلاف وجود دارد؟
 ۱۳. ویژگی‌های منطقی جملات روایی چیست؟ نقش آنها در ارزیابی‌های تاریخی چیست؟
 ۱۴. اگر ارزیابی‌های تاریخی وابسته به قضاوت‌های ارزشی هستند، این وابستگی چگونه بر حقیقت یا صدق آنها تأثیر می‌گذارد؟
 ۱۵. آیا مورخان هنگام تصمیم‌گیری درباره اینکه چه چیزی را در ارزیابی‌های خود

بگنجانند، باید دست به قضاوت‌های مهمی بزنند، یعنی درباره میزان و درجه اهمیت موضوع یا موضوعاتی که قرار است در زمره ارزیابیهای تاریخی آنان قرار بگیرند باید قضاوت نمایند؟ اگر باید چنین کاری بکنند، در آن صورت قضاوت آنان به چه چیزی بستگی خواهد داشت، یا مبتنی بر چه عواملی خواهد بود؟

۱۶. وقایع و حوادث را تنها در صورتی می‌توان برای انواع خاصی از تاریخ در نظر گرفت (کاندید نمود) که به شیوه‌های معینی خصلت‌یابی شده باشند. خصلت‌یابی یا تعیین ویژگیهای وقایع به چه چیزی بستگی دارد؟

۱۷. چگونه نگارش یک اثر تاریخی درباره سیاست می‌تواند متأثر از این قضاوت باشد که کشتن یک فرد از سوی ارتش آزادیبخش ایرلند مورد محوری اعدام به شمار می‌رفت تا قتل؟

۱۸. آیا مورخان هنگام تصمیم‌گیری درباره اینکه چه چیزی می‌تواند برای گنجانده شدن در یک اثر تاریخی راجع به دین مناسب باشد، باید به اعتقادات مذهبی و باورهای دینی خود رجوع نمایند؟ اگر باید چنین کنند، در آن صورت این کار چه پیامدهایی برای تاریخهای راجع به دین در بر خواهد داشت؟

۱۹. آیا تاریخهایی روایی باید معانی‌ای را برگزیده تحمیل نمایند که خود گذشته نمی‌تواند واجد آن معانی باشد، یا فاقد آن معانی است؟

۲۰. مفهوم ارتباطی یا تلفیق‌کننده چیست؟ آیا این مفهوم شکل تاریخی خاصی از مقوله درک را وارد تاریخ می‌سازد؟

۲۱. روایتهای تاریخی چگونه با متعلق یا موضوع خود ربط پیدا می‌کنند؟

۲۲. آیا اختلاف‌نظرهایی در تاریخ وجود دارد که قابل حل نباشند؟ اگر آری، منشأ لاینحل بودن آنها چیست؟

۲۳. آیا ارزیابیهای تاریخی می‌توانند به درجه‌ای از صدق یا حقیقت دست یابند به طوری که تمام تاریخهای آینده صرفاً حقایق بعدی را به آنها اضافه نمایند؟ اگر پاسخ منفی است، آینده واقعت چگونه بر آنها تأثیر خواهد گذاشت؟

- Ankersmit, F.R. 1983: *Narrative Logic*. The Hague: Nijhoff.
- Berlin, I. 1966: The concept of scientific history. In W.H. Dray (ed.), *Philosophical Analysis and History*, New York and London: Harper and Row.
- Carr, D. 1986: *Time, Narrative and History*. Bloomington: University of Indiana Press.
- Collingwood, R.G. 1993: *The Idea of History* (revised edn). Oxford University Press.
- Danto, A.C. 1965: *Analytic Philosophy of History*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Donagan, A. 1966: The Popper-Hempel theory reconsidered. In W.H. Dray (ed.), *Philosophical Analysis and History*. New York and London: Harper and Row.
- Dray, W.H. 1957: *Laws and Explanation in History*, Oxford University Press.
- _____ 1980: *Perspectives on History*. London: Routledge and Kegan Paul.
- _____ 1993: *Philosophy of History* (2nd edn). Englewood Cliffs, NJ: Prentice-Hall.
- Gadamer, H.G. 1975: *Truth and Method*. London: Sheed and Ward.
- Gallie, W.B. 1964: *Philosophy and Historical Understanding*. London: Chatto and Windus.
- Goldstein, L. J. 1976: *Historical Knowing* Austin, Texas: University of Texas Press.
- _____ 1977: History and the Primacy of Knowing. *History and Theory*. 16, 4.
- Gorman J. I. 1982: *The Expression of Historical Knowledge* Edinburgh: Edinburgh University Press.
- _____ 1992: *Understanding History: An Introduction to Analytical Philosophy of History*. Canada: University of Ottawa Press.

- Hart, H.L.A. and Honoré, T. 1985: *Causation and the Law (2nd edn)*. Oxford: Clarendon Press.
- Hempel, C.G. 1959 [1942]: The function of general laws in history. In P. Gardiner (ed.), *Theories of History*, New York: The Free Press.
- _____ 1974: Reasons and covering laws. In Gardiner (ed.), *The Philosophy of History*, London: Oxford University Press.
- Krausz., M. 1974: History and its Objects. *The Monist*, 74, 2.
- Lovejoy, A.O. 1959: Present standpoints and past history. In Hans Meyerhoff (ed.), *The Philosophy of History in Our Time*, New York: Doubleday and Company.
- MacIntyre, A. 1981: *After Virtue*. Notre Dame: University of Notre Dame Press.
- Mandelbaum, M. 1971: *History, Man and Reason: A Study in Nineteenth-Century Thought*. Baltimore and London: The Johns Hopkins Press.
- McCullagh, C. B. 1984: *Justifying Historical Descriptions*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Miller, R. W. 1987: *Fact and Method*. Princeton, NJ: Princeton University Press.
- Mink, L. O. 1970: History and fiction as modes of comprehension. *New Literary History*, I.
- _____ 1978: Narrative form as a cognitive instrument. In R. H. Canary and H. Kozicki (eds), *The Writing of History: Literary form and Historical Understanding*, Madison: The University of Wisconsin Press.
- _____ 1987: *Historical Understanding* (edited by B. Fay, E. O. Golob and R. T. Vann). Ithaca: Cornell University Press.
- Nowell-Smith, p. 1977: The constructionist theory of history. *History and Theory*, 16, 4.
- Oakeshott, M. 1933: *Experience and Its Modes*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Pompa, L. 1993: The Possibility of historical knowledge. *The Supplementary*

Proceedings of the Aristotelian Society.

- Russell, B. 1921: *The Analysis of Mind*. London: George Allen and Unwin.
- Von Wright, G. H. 1971: *Explanation and Understanding*. London: Routledge and Kegan Paul.
- Walsh, W. H. 1967: *An Introduction to Philosophy of History* (2nd edn). London: Hutchison and Co.
- _____ 1986: Fact and value in history. In M. G. Doeser and J. N. Kraay (eds), *Facts and Values*, Dordrecht: Martinus Nijhoff.
- White, H. 1973: *Metahistory: The Historical Imagination in Nineteenth-Century Europe*. Baltimore and London: The Johns Hopkins Press.
- _____ 1978: The historical text as literary artefact. In R. H. Canary and H. Kozicki (eds). *The Writing of History: Literary Form and Historical Understanding*. Madison: The University of Wisconsin Press.
- White, M. 1965: *Foundations of Historical Knowledge* New York and London: Harper and Row.
- Winch, p. 1958: *The Idea of a Social Science*. London: Routledge and Kegan Paul.
- Young, G. M. 1936: *Victorian England: Portrait of an Age* London: Oxford University Press.